

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خط

انتقال معارف

صفایى حائرى، على، ۱۳۳۰ - ۱۳۷۸

خط انتقال معارف / على صفایى حائرى (عين - صاد). -- قم: ليلة القدر، ۱۳۸۷.

۱۶۸ ص.

ISBN 978 - 964 - 7803 - 39 - 7

۱۸۰۰۰ ريال.

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا

کتابنامه به صورت زیر نویس.

۱. برخورد نسل‌ها ۲. مسائل اجتماعی -- ایران ۳. اسلام -- تبلیغات.

ح ۸ ص ۷ / ۷۲۶ HM / ۲ / ۳۰۵

۱۱۷۸۰۵۵

کتابخانه ملی ایران

فهرست

۹	... بار امانت
۱۳	دغدغه من
۲۰	چه باید کرد؟
۲۵	مروری بر حکمت ۱۴۷
۳۱	مروری دوباره
۳۷	مراحل انتقال معارف
۳۸	حمل علم
۳۸	ویژگی‌های علم
۴۱	موانع
۴۵	قدرت طلبی
۴۸	محدودیت در دید
۵۱	لذت طلبی
۵۱	ثروت طلبی



انتشارات ليلة القدر

خط انتقال معارف

على صفایى حائرى (عين - صاد)

انتشارات ليلة القدر ۷۷۱۲۳۲۸ - ۰۲۵۱

حروف چینی: ليلة القدر

چاپ دوم: تابستان ۸۸

چاپ: پاسدار اسلام

تیراژ: ۳۰۰۰

قیمت: ۱۸۰۰ تومان

شابک: ۷ - ۳۹ - ۷۸۰۳ - ۹۶۴ - ۹۷۸

تلفن مرکز پخش: ۰۲۲ / ۰۹۱۲۷۴۶۱ / نمابر: ۷۷۱۷۳۲۷۸ - ۰۲۵۱

﴿کلیه حقوق این اثر متعلق به ناشر است﴾

۵۳	حامل علم
۵۴	شرایط
۵۴	وعی
۵۶	تسلیم و اتباع
۵۸	وسعت دید و بصیرت
۵۹	مصونیت در برابر شبهات
۶۰	آزادی و زهد
۶۱	فعالیت مستمر
۶۴	سبک شمردن سختی‌ها
۶۶	شهامت
۶۷	آثار حمل علم
۶۷	مهاجم بودن
۷۰	حقارت دنیا
۷۳	عدم تسامح در اهداف
۷۵	نظام‌مندی و نظام‌سازی
۷۹	تبلیغ علم
۸۰	انتقال معارف
۸۹	روش و عوامل انتقال معارف
۸۹	الف: قول
۸۹	قول معروف
۹۰	قول سدید
۹۲	قول بلیغ
۹۲	قول میسور

۹۳	قول لَین
۹۳	قول احسن
۹۴	قول کریم
۹۵	شکل‌های انتقال قول
۹۵	استدلال و تمثیل
۹۵	سؤال‌های هدایت شده
۹۶	القاء معیار
۹۷	ب: فعل
۹۸	ج - نوع زندگی
۱۰۴	بسترهای انتقال معارف
۱۰۷	حفظ و نگهداری
۱۰۸	حفظ عالم از آفتها
۱۰۸	انزوا
۱۱۰	قدرت‌طلبی
۱۱۰	استیکال
۱۱۲	غرور، استکبار و عُجب
۱۱۳	ریا و حسد و حرص
۱۱۴	عوامل حفظ
۱۱۴	حفظ علم
۱۱۵	حفظ متعلم
۱۱۷	حفظ نسل سرگردان
۱۲۰	مسئولیت عالم
۱۲۰	عهده داری

۱۲۴	خفص جناح و خدمتگزاری
۱۲۵	زیارت و دیدار
۱۲۵	عیادت و سرکشی

ملحقات

۱۳۱	جوانی و فرصت سوزی
۱۳۶	همنشینی خدا با انسان
۱۴۱	توسعه در همّت‌ها و خواسته‌ها
۱۵۵	بهترین عمل در شب قدر

... بار امانت ...

آنچه پیش رو دارید برگردانی است از سخنرانی استاد علی صفایی حائری (عین - صاد) در شبهای قدر رمضان ۱۳۷۶ در جوار ملکوتی عالم آل محمد (ص).

روش استاد این بود که آنچه را از علی (ع) آموخته بودند به دیگران بیاموزند و معارفی را که از این کوثر زلال و جوشان به او داده بودند، به دیگران انتقال دهند و این بار امانت که آسمانها از زیر آن شانه خالی کرده‌اند را به دوش کشند و بر دوش آنهايي که امتحانشان را پس داده‌اند بگذارند تا این امر سخت و سنگین بر دوش استوار کسانی که عاشق و شیدای این راه هستند حمل شود و به نسلهای بعد عرضه گردد تا از محرومیت و ضلالت و از محدودیت و حقارت رهایی یابند و با بصیرت و بینات، هجومی فراگیر را آغاز کنند و در هر کوی و برزنی و در هر محیط

روستایی و شهری و در هر فضای فکری و فرهنگی و در هر دانشگاه و مدرسه‌ای بجوشند و به هر کسی بر اساس نیازش ببخشند.

به همین جهت آنچه را که علی در دل شبهای تار در وجود کمیل ریخت، استاد برای ما بازگویی و باز خوانی می‌کند و دغدغه اصلی‌اش را همان دغدغه علی^(ع) می‌داند که چرا کسی نیست که این بار امانت را به دوش کشد و این همه معارف نورانی را حمل کند و به دیگران انتقال دهد!

چرا ما چون عصر بعد از رسول (ص) به جاهلیت برگشته‌ایم و آنچه را که به ما رسیده تباه کرده‌ایم؟! مایی که تا دیروز از اقیانوسها گذشته بودیم چگونه امروز در ته استکانی اسیر شده‌ایم؟! چگونه می‌توانیم شاهد از دست رفتن نسل نو رسیده خود باشیم و بی تفاوت و بی خیال در زندگی حقیر خود گرفتار باشیم؟!!

چگونه می‌توانیم هجوم شبهات را ببینیم و بشنویم و آنگاه به پا نخیزیم و اقدامی نکنیم؛ شبهاتی که دین را نه تنها از سیاست جدا می‌دانند که اصلاً ضرورتی برای آن قائل نیستند. شبهاتی که دین را امری فردی و درونی و از مقوله عاطفه و احساس می‌دانند و در نتیجه آن را نه قابل انتقال می‌دانند و نه قابل انتقاد. آیا می‌توان هجوم و گسترده‌گی شبهات و شهوات و بدعت‌ها را دید و بی تفاوت بود؟!!

اینها نمونه‌هایی از دغدغه‌های استاد بود. او می‌سوخت و می‌نالید تا شاید دلی زنده شود و دعوت خدا و اولیاء او را استجابت کند و به حیات

طیبه‌ای برسد و دیگران را در زندگی خود بارور سازد سپس به جمع‌آوری و سازماندهی نیروها رو بیاورد و در زمره کسانی قرار گیرد که به ظهور فرزند علی^(ع) می‌اندیشند و زمینه آن را فراهم می‌سازد: «الذین یوظنون للمهدی سلطانه».

روی آوردن انسان به دین بعد از نارسایی علم و تجربه، عقل و فلسفه، و شهود و عرفان است و اینکه دین از مقوله تعبد و عاطفه و احساس نیست تا قابل انتقال و انتقاد نباشد، بلکه از مقوله بصیرت و گرایش و عمل است، بنابراین هم قابل انتقال است و هم قابل نقد و بررسی و آفت شناسی، بر این اساس ایشان به بحث انتقال معارف می‌پردازد و آموخته امام^(ع) به کمیل را پایه این بحث قرار می‌دهد.

ایشان ابتدا مروری بر حکمت دارند و سپس مراحل انتقال علم را در سه بخش بیان می‌کنند:

- حمل علم و حامل علم و آثار آن

- تبلیغ علم

- و حفظ علم و عالم و نسل سرگردان

و این انتقال معارف را مقطعی و نقطه‌ای نمی‌دانند - تعبیر استاد - بلکه آن را خط ممتدی از آدم تا خاتم و تا پایان تاریخ می‌دانند که هر نسلی این وظیفه را دارد که از گذشتگان به امانت بگیرد و به آیندگان انتقال دهد تا این «صراط» روشن بماند تا انسانها گم نشوند و غیر مغضوب بمانند و همین

نکته به ما می‌آموزد که ما از تبلیغ‌های مقطعی و محدود پرهیزیم و تبلیغ را تنها در قول و گفتار، آن هم گفتاری محدود و قولی غیر سدید خلاصه نکنیم، بلکه علاوه بر قول سدید و بلیغ و... به فعل و عمل صالح و زندگی و حیات پاک توجه بیشتری داشته باشیم که رسول در ابلاغ دعوتش بر همین نکته تکیه دارند و می‌فرمایند اگر اندیشه کنید خواهید دید که بهترین شاهد صدق دعوت من زندگی من در میان شماست: «لَقَدْ لَبِثْتُ فِيكُمْ عُمُرًا مِّن قَبْلِهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ.»^۱

دغدغه من

دغدغه‌ای که مدتی است گرفتارش هستم و بنا دارم آن را مطرح کنم این نکته است که ما حمل امانت و ادای امانت نکرده‌ایم.

شبی در جمع دوستان دور هم نشسته بودیم و صحبتی شد. دیدم اکثر کسانی که آنجا بودند بچه‌هایی بودند که خودم به گوششان اذان خوانده‌ام. شاهد چشم باز کردن و زبان باز کردن و راه رفتنشان بوده‌ام. آدم شیرینی‌هایشان را فراموش نمی‌کند.

یکی از این‌ها می‌گفت: بابا! چه کسی داخل این لیمو، آبلیمو ریخته؟! آدم بچه‌هایی را دیده که کوچک بودند و حالا بیست ساله شده‌اند!! یکی از آنها در مسافرتی با من بود، با وزنی در حدود ۱۲۰ کیلو. پدرش به من گفت: شما او را بغل کرده بودید که تو بغل شما کار بد کرد.

اطراف خودم را که نگاه می‌کردم، پدران این بچه‌ها را می‌دیدم که همه

ناشر

جوانانی بودند که به عنوان نسل جدید وارد حوزه شده بودند.

جوانی را می‌دیدم که به سن و سالی رسیده، اما پدر خود را درک نمی‌کند. زمانی که پدرش آمده بود، جوانی بود چهارده ساله. تپیی داشت و از خیلی چیزها جدا شده بود.

یکی دیگر از این رفقا، از دانشگاهش گذشت. از رفتن به آمریکا گذشت. از انس‌هایش گذشت. از ثروت پدرش گذشت و به حوزه آمد. آمد برای خدمت.

بعضی از اینها هم رفتند که رفتند!! رسیدند به آن جایی که باید راه پیدا می‌کردند!

حرف در این است که این بچه‌هایی که در دامان ما بزرگ شده‌اند و بچه‌های خود ما هستند، چرا با احساس ما، با معرفت ما، با اعتقاد ما گره نخورده‌اند و با این همه بیگانه‌اند. در جمع‌های ما، با اشک‌ها و با خنده‌های ما بیگانه‌اند. گریه کردن‌های ما را نمی‌فهمند. در جمع ما می‌آیند، مأنوس و سرگرم هم می‌شوند، ولی بین ما و آنها فاصله است.

خلاصه ما در دوره‌ای هستیم که نسل امروز ما با احساس‌های ما بیگانه است. حالت‌های ما، اشک‌های ما، خنده‌های ما، برای بچه‌ها و نسل بعد از ما مفهوم نیست. منی که از امکانات گذشته‌ام، از آمریکا گذشته‌ام، از رشته‌های گوناگون علمی گذشته‌ام، از قدرت و ثروت گذشته‌ام، در درگیری حوزه و کوچه پس کوچه‌های قم با هزار بدبختی و هزار بیچارگی همراه

بوده‌ام و همه این‌ها را برای خودم داشته‌ام و به این آمدن افتخار هم می‌کرده‌ام، حالا در حالتی هستم که بچه‌های من که دیروز کوچک بودند و امروز بزرگوار و ۱۵۰ کیلویی، حال من را نمی‌فهمند و من را احساس نمی‌کنند. ممکن است با من دوست باشند، ولی به من حق نمی‌دهند. می‌گویند بابای ما کمی خل است. به اصطلاح ما شاد است! در را برای هر کس باز می‌گذارد و برای هر کس وقت می‌گذارد، اما ما را به جایی نمی‌رساند.

اینهایی که می‌گویم انتزاعی نیست. از کتاب نگرفته‌ام. این‌ها درد بچه‌های خوب ماست. درد دل‌های رفقای خوبی که هر کدام منشأ خیرات و برکاتی بوده‌اند و واقعاً مؤثر بوده‌اند. چراغ روشنی بوده‌اند؛ ولی با نسل بعد از خودشان این مشکل را داشته‌اند و این اعتراض را به او کرده‌اند که چرا اینقدر خرج می‌کنی؟ چرا بابا برای ما مایه نمی‌گذارد؟

چه چیزی در تو آمده که فرزند تو از آن بیگانه است؟ این بصیرت را چه کسی باید منتقل می‌کرد؟

اگر من از این خط انتقال می‌گویم برای این است که این احساس بیگانگی را می‌بینم. ما می‌بینیم نسلی که بعد از ما آمده، با آن چیزی که ما دیروز آن را بدیهی می‌دانستیم، کاملاً فاصله دارد. مؤمن است. معتقد است. متوجه است. دلسوز است، ولی متره‌ایش کاملاً متفاوت شده است. چرا؟! چه چیزی را باید تحصیل می‌کردیم که نکردیم؟ چه چیزی را باید

تبلیغ می‌کردیم که نکردیم؟ و چگونه باید تبلیغ می‌کردیم؟

دغدغه من این است که ما این **خط انتقال معرفت** را پاسداری نکرده‌ایم. خط می‌گویم و نه نقطه و منظورم از خط مجموعه‌ای از کارها و فعالیت‌هایی است که باید انجام می‌شده و نشده است.

در جوان‌ترها بحثی نیست. آن‌ها که بچه‌هاشان بزرگ شده‌اند، یادشان می‌آید، نه تنها بچه‌هایی را که از خودشان به دنیا آمده‌اند، بلکه بچه‌هایی را که در دامن دیگران بزرگ شده‌اند ولی با یک جهت و هدفی با ما پیوند خورده‌اند، آدم می‌بیند این‌ها با دنیای ما فاصله دارند. اگر این فاصله هست، آیا ما مقصر نبوده‌ایم؟ آیا ادای امانت کرده‌ایم؟ آن کاری را که باید انجام می‌دادیم و آن زمینه‌هایی را که باید فراهم می‌کردیم، فرصت‌هایی را که باید پیش می‌آوردیم تا این نسل، انگیزه، ارتباط، وعی، برداشت و تفقه جدیدی از دین داشته باشد، آیا این کار را کرده‌ایم؟ ما مقصر بوده‌ایم یا نه؟ نمی‌شود توجیه کرد و گفت آن موقع جامعه در شرایطی بود که به تعبیر قرآن همه در ضلالت و گمراهی بودند^۱ و آن جرقه‌ها و گرایش‌ها، آن بچه‌ها را می‌آورد؛ ولی این بچه‌ها، بچه‌هایی پر توقع‌اند و در متن اسلام و در متن انقلاب رشد کرده‌اند، اینها توقع زیادی دارند و طبیعتاً با این‌ها مشکل‌تر می‌شود برخورد کرد و رابطه برقرار کرد و به همین دلیل اگر مشکلی هست، ما مقصر نبوده‌ایم.

۱- «و ان كانوا من قبل لفی ضلال مبین». جمعه، ۲.

دغدغه‌ای که برای خود من مطرح هست این است که آیا ما در ایجاد این فاصله و در این عدم انتقال امانت، تقصیری نداشته‌ایم یا نه مقصر بوده‌ایم؟

آیا می‌شود احتمال داد که مشکلات ما، کفر و چشم پوشی‌های ما این فاصله را ایجاد کرده است؟ مایی که یک روزی واقعا دل‌کنده بودیم و آمده بودیم، ولی بعدها هم به دنیا و هم به عنوان‌ها و به خیلی از چیزهای دیگر مبتلا شدیم. آنهایی که آمده بودند و با آن صفا هم آمده بودند، آن‌هایی که از دریاها گذشته بودند، بعداً دیدیم که در ته استکانی غرق شدند.

این کفرها، این چشم پوشی‌ها و این غرق شدن‌های ما باعث شد که نتوانیم حرف‌ها را به بچه‌هایمان، به نسل بعد از خودمان و به برادرهای کوچک‌ترمان منتقل و تفهیم کنیم. اینها بین ما و آنها حائل است. آن‌ها گریه‌های ما را نمی‌فهمند. اشک‌های ما، شوق‌های ما، خندیدن‌ها و رضا و سخط ما را درک نمی‌کنند.

ما بین این دو نسل، نسلی که از آن گرفتیم و نسلی که باید به او می‌پرداختیم، کم کاری کرده‌ایم.

ممکن است بگویید آنچه که ما از نسل گذشته دریافت کرده بودیم، جواب مشکلات این نسل را نمی‌دهد. ولی ما موظف بودیم که تحصیل کنیم و تبلیغ کنیم و آنچه را که نیاز اینهاست بدست بیاوریم، نه این که خودمان به دنیای دیگری مشغول شویم و به امکانات رنگارنگ روی

بیاوریم و از خانه‌های خاص، از زندگی خاص و از راحتی خاصی حرف بزنیم و برایش کار کنیم.

در آن جمع به قصه‌ای اشاره کردم و گفتم: مرحوم صالح آل کُبه، یکی از تجار ثروتمند بغداد است. ثروت و امکانات زیادی داشت. می‌گویند روز فوت مرحوم صاحب جواهر، در مجلس ختم او شرکت کرد و آن قدر گریه کرد که فرزندان صاحب جواهر و شاگردان او به صالح آل کُبه تسلیت می‌گفتند، که اگر شیخ رفته، کتاب‌هایش هست. اگر شیخ رفته، شاگردانش هستند.

ایشان برآشفته شد و گفت: من بر شیخ گریه نمی‌کنم! او کار خودش را کرده است، من مشکلم این است که اگر رسول خدا بگوید در زمان تو علم مُرد، فقه مُرد، ولی تو چه کردی، چه بگویم؟ و این همان تعبیری است که در بیان امیرالمؤمنین به آن می‌رسیم: «هكذا يموت العلم بموت حامله»؛ این‌گونه است که علم با مرگ آنهایی که حامل علم بودند می‌میرد، چون منتقل نکرده‌اند، چون خط انتقال معارف را پاسداری نکرده‌اند و نسل بعد را نساخته‌اند.

حال یا آنچه را که گرفته‌اند کافی نبود و یا نگرفتند و به دنیا آغشته و آلوده شدند.

این دغدغه‌ای که من از آن صحبت می‌کنم، دغدغه اساسی خود ما است که نسل‌های دور و بر خود را می‌بینیم. اینها بچه‌های خود ما هستند،

بچه‌هایی که ما شاهد باز شدن زبان‌هایشان بوده‌ایم و خنده‌ها و شیرینی‌هایشان را تجربه کرده‌ایم، حتی گرمی کارهای خوب و بدشان را در آغوش خودمان احساس کرده‌ایم و حالا می‌بینیم که از ما فاصله دارند. ممکن است آنها متوقع باشند. ممکن است آنها در این فضایی که ما در آن زندگی کرده‌ایم، به خاطر تفاوت‌هایی، از من و از راهم چشم پوشیده‌اند، از ریای من خسته شده‌اند، از سالوس من دل زده شده‌اند.

ما می‌بینیم نسل‌های بعد از ما، بچه‌های ما، برادرهای ما، آنهایی که در دوره‌های مدارس و دبیرستان و سال‌های اول و دوم دانشگاه هستند، با مشکلاتی روبرو هستند، ما را درک نمی‌کنند؛ مایی را که روزی از دنیاهای پر زرق و برق هجرت کردیم، آمریکا نرفتیم، مدارکمان را رها کردیم، دنیا‌هایی را رها کردیم و به این سمت آمدیم تا مگر کاری کنیم، اینها نه آن احساس ما را می‌فهمند، نه شادی‌ها و رنج‌های ما را می‌فهمند، نه گریه‌های ما را می‌فهمند، نه اطعام‌ها و رفت و آمدها را می‌فهمند. اینها با مبانی ما فاصله دارند.

حال اگر این فاصله را احساس می‌کنید، بر عهده‌تان است که آن را پر کنید و این شما باید که باید به گونه‌ای تحصیل کنید که بتوانید جواب این شبهات را بدهید و آن چنان تبلیغ کنید که بتوانید این مشکلات را حل کنید. اگر این بار را بر دوش خودتان می‌دانید، باید حساب و کتابی را دنبال کنید! باید جمع‌بندی جدیدی بشود. باید حرف‌ها را بیاموزید؛ حرف‌هایی که

بتواند این نسل را استوار و مسلط نگه دارد. نمی شود آنها را تحقیر و حذف و رد کرد. با رد آنها چه چیزی باقی می ماند؟ باید به آنها رسید. سوء تغذیه و نبود رزق واسع و رزق کریم است که اینها را این طور مبتلا و ذلیل کرده است. این فرضیه را باید داشت و در اختیار آنها گذاشت و به آنها منتقل کرد، حال با چه زبانی و به چه کیفیتی، حرفی است که در این فرصت، از آن گفتگو می کنم.

چه باید کرد؟

اگر این دغدغه مرحوم آل کبه و این وحشت را داشته باشیم که در زمان ما علم بمیرد و این خط معرفتی به نسل بعد منتقل نشود، باید چه کار کنیم؟ باید فاصله بین خود و نسل های بعد را به شکلی پر کنیم. این چیزی نیست که بگوییم نیست و نمی شود تأمین کرد؛ که اگر بنا شد این فاصله را پر کنیم، باید یاد بگیریم از کجا و به چه صورتی دستانمان را پر کنیم تا اگر از ماه رمضان بیرون آمدیم، این گونه سرشار بیرون آمده باشیم تا برخوردارمان را با تجربه های عملی با نسل هایی که با آنها فاصله داریم شروع کنیم. ببینیم که آیا می توانیم آنها را سرشار کنیم؟ مهم نیست که عمل کنند، مهم این است که یا ابوذر شوند یا ابو جهل. لا اقل بفهمند و حجت برایشان تمام شود. این نکته مهمی است. این بصیرت و این مرحله از ایمان و کفر، اساسی ترین مسأله ای است که انسان باید آن را به کسانی که با آنها معاشر

است منتقل کند. اساسی ترین مسأله این است که آنها با بصیرت روی بیاورند و یا با بصیرت چشم بپوشند و روی برگردانند.

اساس مسأله همین ایمان و کفر است. این مهم نیست که این شخص یهودی است یا مسیحی یا شیعه یا سنی، مهم این است که آنها آنچه را که یافته اند، با آن زندگی کرده اند یا از آن چشم پوشیده اند؟

کثرت و وحدت را باید این گونه جمع بندی و ارزیابی کرد. اساس کثرت و وحدت ها این معناست. این مسأله کم اهمییت تر از مسأله نفت و گاز و منافع دیگر ما نیست؛ همانطور که این امکانات و منافع، دوستی و دشمنی می آورد، رابطه ایجاد می کند و رابطه می بُرد، ایمان و کفر هم تبیین و صف و قتال دارد.

این گونه نیست که به روی خود نیاوریم و صلوات ختم کنیم و از آن بگذریم. از هر جا که صلوات ختم کنی، بالاخره در جای دیگر می گویی این منافع من است و برایم ضرورت پیدا کرده است. خیلی راحت می شود از دین گذشت، چون وقتی چیزی ضروری نیست، دیگر مهم نیست، که هفتاد و دو ملت را می توانی برایش عذر بگذاری، ولی همین آدمی که این معنا را می داند، در رابطه با همین مبنای معرفتی خودش، دیگر به قبض و بسط معرفت توجه نمی کند، بلکه حتی توقع دارد دیگران او را قبول کنند. با آنها می جنگد، با آنها درگیر می شود. هزار مارک هم به آنها می تواند بزند. چرا؟ چون این مبنا را مبنای اساسی می داند و این جا دیگر تساهل و تسامح

نمی‌کند، وگرنه با همان مبنا، می‌توانست مبنای نسبی بودن معارف را داشته باشد و بگوید: اینها همین را فهمیده‌اند و اگر حرف من را هم قبول نکردند، نکنند، اینطور نیست که اصلاً برایش مهم نباشد. وقتی می‌بینی که او در یک جایی می‌ایستد و می‌آشوبد، معلوم می‌شود آن خط را باور کرده است و آن خط، خطی است که او روی آن ایستاده است.

داستان از ایمان و کفر آغاز می‌شود. ایمان و کفر به چه چیز؟ این حرف اساسی است. اینکه مسیحی است یا یهودی اگر به آنچه یافته، روی آورده، سهمی از سعادت و حقیقت را دارد؛ هر کسی که می‌خواهد باشد، ولی اگر از آنچه که به آن رسیده، چشم پوشیده باشد، هیچ سهمی ندارد، حتی اگر در بستر رسول و زیر فراش رسول یا روی فراش رسول باشد؛ یعنی مهم چشم پوشی یا همراهی توست.

این نکته باید نکته جدیدی را به ما بیاموزد که چگونه نیرو جمع آوری کنیم و چگونه خط انتقال معارف را دنبال کنیم. مسأله تنها حمل علم نیست، که علاوه بر حمل علم، حفظ علم و انتقال علم هم هست. جمع آوری و به کارگیری نیروها، جای‌گزین کردن، به سامان رساندن، هجرت، سعی در حوائج و زیارت، همه این عناوین در این مسأله راه پیدا می‌کند. می‌توانیم آدم‌های با هوشی باشیم که از دین به دنیا برسیم و به تعبیر امیرالمؤمنین (ع): «أصبحت لقنا غیر مأمون علیه» یا آدم ساده‌ای باشیم بدون بصیرت، که زود با شک گرفتار شود، یک جا بماند و بگوید آه!! پس این هم این طور بود؟! که

در تاریخ می‌بینیم و در کتاب اختصاص نقل می‌شود، حتی عمار، سلمان، ابوذر، لحظه‌هایی گرفتار این چرایی شدند که چه شده؟ و تنها مقدار است که یک لحظه هم کم نیاورده است.^۱

این حرف‌هایی را که گفتم ذهنتان را پر نکنند. آن مراحل را که انسان باید طی کند، از خودش، اگر پیر هستید، اگر جوان هستید، اگر این فاصله را احساس می‌کنید و جزء گناه‌های خودتان می‌دانید، روی آن حساب کنید! به این فکر کنید که معارف را چگونه باید منتقل کنید. این که چگونه باری را برداریم تا به نسل بعد جوابگو باشیم و به گفته صالح کبّه، از کسانی نباشیم که هستند و علم و فقه در زمان آنها مرده است. از کسانی نباشیم که به تعبیر امیرالمؤمنین: «يموت العلم بموت حاملیه».

مروری بر حکمت ۱۴۷

حضرت در حکمت ۱۴۷ صحبتی باکمیل دارند:

من کلام له علیه السلام لکمیل بن زیاد نخعی: قال کمیل بن زیاد: «اخذ بیدی امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب^(ع)، فَأَخْرَجَنِي إِلَى الْجَبَانِ، فَلَمَّا اصْحَرَ تَنَفَسَ الصُّعْدَاءَ».

کمیل می‌گوید: ^۱ «حضرت دست مرا گرفتند و به سمت صحرا بیرون بردند، همین که از فضای دیوارهای کوفه بیرون رفتیم و به صحرا رسیدیم، حضرت سینه باز کرده و نفس بلندی کشیدند و ناله سر دادند^۲ و فرمودند: «یا کمیل! إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِيَةٌ فَخَيْرُهَا أَوْعَاها، فَاحْفَظْ عَنِّي مَا أَقُولُ لَكَ»؛ دل‌ها ظرف‌هایی هستند که بهترین شان با ظرفیت‌ترین شان است.

۱ - «کمیل بن زیاد نخعی یمنی» از اصحاب سرّ امیر المؤمنین است که توسط «حجاج بن یوسف ثقفی» به شهادت رسید و حضرت این واقعه را از قبل به او خبر داده بود.

۲ - «تنفس الصعداء»؛ صعداً نفس عمیق کشیدن است که آدم دردمند و محزون از دل بیرون می‌آورد.

و بعد می‌فرمایند که من چگونه دنبال طالب علم بودم: «انها هنا لعلماً
جماً لو اصبته له حَمَلَةٌ»؛ من آگاهی زیادی در سینه خود پنهان کرده‌ام، کاش
برایش حاملی پیدا می‌کردم!

بعد می‌فرمایند: «بلی اصبته»؛ من به چهار گروه برخورد کرده‌ام:

گروه اول آدم‌های باهوش و قوی و سریع‌الاحذی هستند که استقامت
ندارند و امین نیستند. از دین سوء استفاده می‌کنند، دنیا طلب و قدرت
طلب‌اند.

گروه دوم کسانی هستند که مطیع و مهربان‌اند، منقاد و اهل تسلیم ولی
آدم‌هایی هستند که بصیرت و وسعت دید ندارند: «منقاداً لحملة الحق
لابصيرة له في احنائه»؛ شکل‌های مختلف دعوت و راه را نمی‌شناسند.
احناء حق را نمی‌شناسند و به شکل‌های گوناگون حق، بینایی ندارند. حق را
در لباس‌های مختلف نمی‌شناسند و زود فریب می‌خورند و بصیرتی که حق
را در همه احناء و در شکل‌های گوناگونش بشناسند، برایشان نیست. اینها
کسانی هستند که شک در آنها به راحتی جرقه می‌زند: «ينقدح الشك في قلبه
لاول عارض من شبهة»؛ کسی که با اولین شبهه در دلش جرقه شک زده
می‌شود و شبهه، شک را در دل او روشن می‌کند.

«الا لا ذا ولا ذاك»؛ نه این و نه آن. یکی فرصت‌طلبی که به سمت خود

می‌کشد و آن دیگری هم احمقی که بصیرت ندارد.

دسته سوم کسانی هستند که وابسته و گرفتار لذت هستند: «منهوماً
باللذة سلس القيادة للشهوة»؛ لذت خوراک و لذت شهوات، آنها را برده
است. وابسته و گرفتار لذت هستند. به راحتی زمام خودشان را در دست
شهوات گذاشته و دل به خواسته‌ها داده‌اند. امیر برخواسته‌های خودشان
نیستند، اسیر خواسته‌های خودشان شده‌اند.

دسته چهارم هم به ثروت فکر می‌کند. این دو دسته شهوت‌ران و
ثروت‌طلب، رعایت‌کننده دین نیستند؛ یعنی رعایت نمی‌کنند که از کجا و به
چه چیزی می‌رسند: «مغرمًا بالجمع و الادخار لیساً من رعاة الدين».

«أقرب شيء شياً شبيهاً بهما الانعام»؛ چیزی که به آنها از هر چیز دیگر شباهت
بیشتری دارد چهار پایان‌اند؛ گوسفندانی که ره‌ایند، حتی چوپان ندارند...
حضرت گروه پنجمی را هم نام می‌برند و خصوصیات ایشان را بیان و از
آنها به نیکی یاد می‌کنند؛ کسانی که تعدادشان کم ولی نزد خداوند منزلت
والایی دارند.

قبل از این، حضرت در ابتدای حکمت، در تقسیم‌بندی دیگری
می‌فرمایند: «الناس ثلاثة: فَعَالِمٌ رَبَّانِيٌّ وَ مُتَعَلِّمٌ عَلَى سَبِيلِ نَجَاةٍ وَ هَمَّجٌ رَعَاةٌ»؛
مردم سه گروه‌اند: معلم، متعلم و آدم‌های پرت و خالی که به دنبال هر صدایی
می‌روند. از دست رفته‌هایی که به هر سمتی کشیده می‌شوند.

۱ - منهوم به کسی می‌گویند که از خوردن سیر نمی‌شود؛ یعنی حریص بر لذت است.

۲ - هَمَّج، جمع هَمَّجَه؛ به حشره ریز و کوچکی می‌گویند که بر صورت و چشم‌های حیوانات
می‌نشیند.

۱ - در بعضی نسخه‌ها و احیانه آمده یعنی در ترویج و زنده نگاهداشتن آن.

«لَمْ يَسْتَضِيئُوا بِنُورِ الْعِلْمِ»؛ آگاه نشده‌اند. «وَلَمْ يَلْجَأُوا إِلَى زُكْنٍ وَثِيقٍ»؛ تکیه‌گاه محکمی ندارند؛ چون آدمی وقتی که در خودش و در معرفت و آگاهی و ذهنیتش پناهی نداشت، طبیعتاً در دلش هم پناهگاهی ندارد. آدمی که در ذهنیتش پناهگاه نگرفت، احساس او، انگیزه‌های او و توانمندی‌های باطنی او هم، رکن وثیق او نخواهند شد. تو با چه علمی می‌خواهی احساسات را سر پا نگه داری؟ با چه ترسی با چه حبی می‌خواهی حرکت کنی؟ در حالی که علم به جمال و کمال پیدا نکرده‌ای با چه چیزی می‌خواهی پناهگاه خودت را داشته باشی؟

مقدمه گفتگوی من این بود:^۱ ما جوانی و پیری داریم، این تجربه‌ای است که خواهید داشت. در این لحظه‌ها اگر خستگی و ترس و ضعف و گرفتاری برایتان آمد، آن موقع ذکر حق و مجالست و همراهی او و انس و همدمی او را خواهید داشت. او جلیس ذاکرین و انیس ذاکرین است و آنها را نگه‌داری می‌کند.

و ما با ذکر او است که به نور راهمان دست پیدا می‌کنیم؛ خودمان را و راه را و وضعیت خودمان را می‌فهمیم. سامان و نابسامانی خودمان را، برخوردارها مان را، رفتار و کردار و حالت‌های خودمان را می‌توانیم شناسایی کنیم و با این «نور المستوحشین فی الظلم»، با این نوری که از ظلمت‌های گوناگون بر انسان و بر راه و کار او می‌تابد، آشنا خواهیم شد.

اگر بناست در این شب قدر بنشینیم و گناهانمان را جمع‌بندی کنیم، گناه‌های متفاوتی را می‌توانیم بررسی کنیم.

دغدغه من این است که ما از کسانی نباشیم که هستند و در زمان آنها علم می‌میرد و انتقال معرفت تحقق پیدا نمی‌کند و ادای امانت نمی‌شود، در حالی که در قرآن آمده است: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا».

تو احساسی را پیدا کرده‌ای که تو را به اینجا آورده و به این طرف کشانده است. هر کدام از ما از گوشه‌ای آمده‌ایم - نمی‌خواهم روی جزئیات بچه‌ها و حالت‌هایی که هر کس از چیزی جدا شده و به این طرف آمده بحث کنم - بحث در این است که تو با مراحل آشنا شده‌ای، چطور نسل بعد از خودت را، برادرها و فرزندان خودت را با آن مراحل آشنا نکرده‌ای؟ این ضعف تو بود، این مشکل تو بود که نتوانستی این فاصله را پر کنی و پر کردن این فاصله چیزی است که باید به آن پردازیم که چگونه تحصیل کنیم.

ممکن است من کوتاهی نکرده باشم و بخوادم آموخته‌های خودم را به نسلی بدهم؛ نسلی که در برابر مکتب‌های گوناگون قرار گرفته است.

دیروز خیلی راحت قبول کرده بودیم که دین از سیاست جدا نیست، ولی امروز به ما این گونه آموخته‌اند که دین از همه چیز جداست. دین نه تربیت دارد، نه سیاست و نه ...، هیچ ندارد.

به این نسلی که با این گفتگوهای جدید آشنا شده چه چیزی را

۱- این مقدمه در آخر این نوشته در صفحه ۱۳۱ آمده است.

می‌خواهم منتقل کنم؟ چگونه به او بیاموزم که در شرایط گوناگون و در بسترهای متفاوت جریان‌های اجتماعی بدوی تا کشاورزی تا صنعتی تا فراصنعتی، امت را تشکیل بدهد، چگونه آدم‌ها را بسازد، چگونه آدم‌های ساخته شده را جایگزین کند و تشکیلات جدیدی را شکل بدهد. چگونه؟ آن آموخته‌های دیروز من شاید جواب این نسل را ندهد. من باید بیاموزم که تحصیل من و تبلیغ من، تکلیف امروز من است. ممکن است من تا دیروز با آنچه آموخته بودم جواب خیلی از مسائل را می‌دادم، ولی امروز در برابر کسانی هستم که با مشکلات جدیدتری آشنا شده‌اند. اصلاً مسأله آنها دیگر اثبات خدا نیست؛ ضرورت خداست. ضرورت دین است. اگر خدا یا دین به عنوان یک ضرورت مطرح نشود، قطعاً اساس القسمه و اساس تقسیم بندی‌های دیگر من هم نخواهد بود.

چیزی که به راحتی تساهل می‌شود، به راحتی می‌توان کنار گذاشت. در حالی که تو در همین مراحل، از منافعت، از خط‌گازت و از چه و چه‌ات نمی‌توانی بگذری و با منافع خودت به هیچ وجه سودا نمی‌کنی، حال چه کثرت سیاسی را بپذیری، چه کثرت اخلاقی را و چه کثرت دینی را، اما به هر حال این منافع را مبتلا به کثرت‌ها نمی‌کنی، چون این اصل و اساس توست و ضرورتی است که تو به آن رسیده‌ای.

مسأله این نسل، فهم جدیدی است که باید برایش شکل بگیرد و امکان جدیدی است که باید برایش فراهم شود و تشکّل جدیدی است که باید

پیدا کند. از این جهت باید بیاموزد که تحصیل او، تبلیغ او، کار جدیدی است که باید به آن رو بیاورد.

مروری دوباره

با مروری که به حکمت داشتیم روشن شد که حضرت وقتی با کمیل گفتگو می‌کند، از دل گفتگو می‌کند؛ دل‌های گسترده‌تر، که علم، رزق این چنین دلی است و این که من این علم را داشته‌ام ولی کسی را پیدا نکرده‌ام. حضرت در ادامه می‌گویند بلی این چهار گروه را دیده‌ام و با ویژگی‌هایی که از آنها ذکر می‌کنند نتیجه می‌گیرند که: «كَذَّبِكَ يَمُوتُ اَلْعِلْمُ بِمَوْتِ حَامِلِيهِ».

ما طبیعتاً خودمان را می‌توانیم در این چهار دسته ببینیم. ما در کدام یک از این جریان‌ها هستیم؟ بچه‌های باهوش و قوی هستیم، ولی بهره‌برداری دیگری را داریم: «بَلَى اَصْبَتُ لَقِنَا غَيْرَ مَأْمُونٍ عَلَيْهِ». به این تعبیر دقت کنید! حضرت می‌گویند: «بَلَى اَصْبَتُ لَقِنَا غَيْرَ مَأْمُونٍ عَلَيْهِ».

لقن به کسی می‌گویند که سریع الأخذ است. زود می‌گیرد. باهوش است، ولی امین نیست. «مُسْتَعْمَلًا آلَةَ الدِّينِ لِلدُّنْيَا»؛ امکان دین را برای دنیای خودش به کار می‌گیرد. «وَ مُسْتَظْهِرًا بِنِعْمِ اللّٰهِ عَلَى عِبَادِهِ»؛ می‌خواهد با نعمت‌های خدا به قدرت و برتری برسد، مستظهر و مسلط بشود.

«بِحُجَجِهِ عَلَى اَوْلِيَانِهِ». این خیلی شیرین است! کسانی که با خود رسول کار کردند، همان خواب رفته‌های ذلیلی که خوراکشان خون بود و حاکمشان

شمشیر و لباسشان ترس، وقتی که رسول با اینها کار کرد و اینها را متحول کرد، با آنچه از رسول گرفته بودند، با همان حجت‌ها در برابر اولیای خدا ایستادند. با آن تحول و قدرت‌هایی که در آنها ایجاد شده بود به مبارزه ایستادند. این تعبیر قابل تأمل است که: «مُسْتَنْظِرًا بِنِعْمِ اللَّهِ عَلَيَّ عِبَادِهِ وَ بِحُجَّتِهِ عَلَيَّ أَوْلِيَائِهِ». پس می‌شود، همراه همه مراحل‌لی که از محبت و مودت اهل بیت داریم، کار ما به جایی برسد که راهمان و مقصدمان از آنها جدا شود، منافعمان جدا شود و با آنچه از آنها آموخته‌ایم در برابر همانها بایستیم. خیلی حرف است!!

خصومت با اولیای خدا از ما دور نیست و دشمنی با اولیاء خدا و خصومت با محمد و آل محمد، همراه تحوّل مقاصد و یا جا به جایی منافع، طبیعی است. من گاهی به خودم فکر می‌کنم؛ در بعضی از حالت‌ها و در بعضی از توجه‌ها، در عاشقانه‌ترین حالت‌ها در مورد حضرت حجت گفته بودم که: «من عشق را با تو تجربه کرده‌ام». یادم نمی‌آید در زندگی عاشق شده باشم. در حوزه‌های دیگر، مرغ و کبوتری داشته‌ام، سرگرمی‌های این چنینی زیاد داشته‌ام، حتی یک گربه‌ای را به خاطر این که کبوترم را خورده بود مجازات کردم! ولی ما عشق را با آنها تجربه کرده‌ایم. گاهی از خودم می‌پرسم که آیا می‌شود این دل عاشق ما این قدر متحول بشود؟! دلی که در لحظه‌هایی، پینه‌های پای علی را از طوطیا نرم‌تر می‌داند و این قدر عاشق و مشتاق است، چه طور می‌شود به علی ضربه بزند؟! از ما دور نیست!!

«الهی لا تَجْعَلْنَا مِنْ خُصْمَاءِ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ». خدایا! بصیرت ما را، اهداف ما را، منافع ما را همسو با اهداف و بصیرت و منافع محمد و آل محمد قرار بده، که با آنها نجنگیم و در برابر آنها نایستیم و با آنچه که از آنها گرفته‌ایم، خود آنها را نکوبیم!

در این تعبیر تأمل کنید: «مُسْتَنْظِرًا بِنِعْمِ اللَّهِ عَلَيَّ عِبَادِهِ وَ بِحُجَّتِهِ عَلَيَّ أَوْلِيَائِهِ».

گروه دوم آنهایی هستند که منقاد و مطیع‌اند: «مُنْقَادًا لِحَمَلَةِ الْحَقِّ لَا بِبَصِيرَةٍ لَهُ فِي أَخْنَائِهِ».

«أَوْ مِنْهُمًا بِاللَّذَّةِ سَلِسِ الْقِيَادِ لِلشُّهُوةِ أَوْ مَغْرَمًا بِالْجَمْعِ وَ الْإِدْخَارِ». این هم گروه سوم و چهارم هستند. «لَيْسَا مِنْ رُعَاةِ الدِّينِ فِي شَيْءٍ». این دو دسته منهوم و مغرم، از مراعات‌کننده‌ها نیستند. هیچ مراعات نمی‌کنند. گوسفندهایی هستند که رهايند، حتی چوپانی ندارند. ولی ول هستند. «كَذَلِكَ يَمُوتُ الْعَلْمُ بِمَوْتِ حَامِلِيهِ اللَّهُمَّ بَلَى».

بعد، حضرت به گروه پنجم اشاره می‌کنند:

«اللَّهُمَّ بَلَى لَا تَخْلُو الْأَرْضَ مِنْ قَائِمٍ لِلَّهِ بِحُجَّةٍ إِمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا وَ إِمَّا خَائِفًا مَغْمُورًا». کسانی که با حجت‌ها و بینات به پا ایستادند؛ حجت‌هایی که یا مسلطند یا پنهان، اینها حامل حجت‌ها و بینات هستند.

«بَلَاءًا تَبْطُلُ حُجُجُ اللَّهِ وَ بَيِّنَاتُهُ»؛ تا حجت‌های خدا باطل نشود. «وَ كَمْ ذَا وَ أَيْنَ أَوْلِيَاكَ؟». اینها چقدرند و کجا هستند؟ «أَوْلِيَاكَ وَ اللَّهُ الْأَقْلُونَ عَدْدًا وَ

الْأَعْظَمُونَ عِنْدَ اللَّهِ قَدْرًا؛ اینها کسانی اند که کم هستند ولی پیش خدا بزرگند، کم اینها زیاد است.

«يَحْفَظُ اللَّهُ بِهِمْ حُجَجَهُ وَ بَيِّنَاتِهِ حَتَّى يُودِعُوهَا نُظْرَاءَهُمْ»؛ اینها کسانی هستند که خداوند حجت‌ها و بیناتش را با اینها نگهداری کرده تا اینها به دیگران که شبیه خودشان هستند بپارند. «وَ يَزْرَعُوهَا فِي قُلُوبِ أَشْبَاهِهِمْ»؛ تا در دل کسانی که مثل خودشان هستند بکارند و زراعت کنند.

«هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقِيقَةِ الْبَصِيرَةِ»؛ با آن بصیرتی که پیدا کرده‌اند، علم به آنها هجوم آورده است. اینها نمی‌توانند بنشینند. این نیست که اینها گاه گاهی ارتباطی برقرار کنند، نه، مهاجم هستند. بصیرتشان به اینها فرصت ماندگاری نمی‌دهد. «وَ بَاشِرُوا رُوحَ الْيَقِينِ». همراه چنین احساسی هستند. «وَ اسْتَلَانُوا مَا اسْتَوْعَرَهُ الْمُتَرَفُّونَ»؛ آنچه دیگران آن را سخت و سنگین می‌شناسند، اینها با آن به راحتی و به نرمی برخورد می‌کنند.

«وَ اُنْسُوا بِمَا اسْتَوْخَشَ مِنْهُ الْجَاهِلُونَ»؛ آنها با آنچه دیگران را به وحشت انداخته مانوس شده و انس گرفته‌اند.

«وَ صَحِبُوا الدُّنْيَا بِأَبْدَانٍ أَرْوَاهَا مُعَلَّقَةً بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى»؛ با بدن‌هایی که دل‌هایشان به این دنیا تعلق نداشت، مصاحب دنیا بودند، نه این که از این دنیا غافل بودند، بلکه از این دنیا گسترده‌تر شده بودند.

یکی از مراحل مرگ این است که تو از دنیا بیرون بروی قبل از این که بیرون رفته باشی. تو از دنیا بزرگ‌تر شده‌ای. وقتی که توسعه پیدا کردی،

بسط وجود تو باعث می‌شود که از این دنیا بیرون بروی، قبل از این که از این دنیا بیرون رفته باشی. کسی که از این دنیا به این نحوه بیرون می‌رود، دیگر نمی‌تواند برای این دنیا کار کند، این دنیا برای او محدود است.^۱

وقتی که من، دل از دنیا بیرون فرستاده باشم، هرکاری که در دنیا بکنم الهی است؛ چه بخورم، چه بخوابم، چه بنشینم و چه دعوا کنم و فحش بدهم و اگر دل از دنیا بیرون نفرستاده باشم، هرکاری بکنم دنیایی است، چه نماز بخوانم و روزه بگیرم و چه عرفان و کلام قدیم و جدید بگویم، همه‌اش به این دنیا برمی‌گردد. این بسط وجودی من است که من را از این دنیا بیرون می‌برد.

«وَ صَحِبُوا الدُّنْيَا»؛ مصاحب دنیا هستند، با تن‌هایی که دل‌ها و روح‌هایشان به این جا وابسته نیست.

«أَوْلَيْكَ خُلَفَاءُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَ الدُّعَاءُ إِلَيَّ دِينِهِ آهِ شَوْقًا إِلَيَّ رُؤْيَتِهِمْ»؛ آه که چه قدر دوست دارم اینها را ببینم!
«انْصَرَفَ يَا كَمِيلُ إِذَا شِئْتُ».

باری را که علی باید در دل کمیل می‌ریخت، در نیمه شب ریخت. حرفی را که باید امروز به گوش ما برسد، به او زد. این هم شما، با این کلامی که از امیرالمؤمنین برایتان نقل کردم.

۱- این بیان توضیح کلام نورانی امام (ع) است که فرمود: موتوا قبل ان تموتوا. و توضیح بیشتر آن در نوشته حقیقت حج استاد، در بحث ذبح آمده است.

مراحل انتقال معارف

من به این خاطر و با توجه به این حکمت، در ذهنم بود که در این شب‌های قدر که می‌گویند شب مذاکره علم است، درباره سه مرحله

حمل علم،

انتقال و تبلیغ علم،

و حفظ و نگهداری علم گفت‌وگویی کنم تا شاید هم بار تکلیف خودمان را سبک کرده باشیم و هم سوز دل اولیای خدا را رسانده باشیم.

آه‌های علی، آه‌های سنگینی است: «آه آه شَوْقاً إِلَىٰ رُؤْيَتِهِمْ».

آنهایی که می‌خواهند اولیاء خودشان را ببینند، باید این گونه به دیدار اولیائشان نائل شوند تا دل اولیاء شاد و نگاه و چشم آنها از دیدارشان روشن شود.

خط انتقال معارف سه مرحله دارد:

حمل علم،

تبلیغ علم،

حفظ علم.

حمل علم

ویژگی‌های علم

هر کدام از این مراحل برای خودشان فصل بندی مشخصی دارند. ابتداء راجع به ویژگی‌های این علم و راجع به حامل علم؛ یعنی کسانی که علوم محمد و آل محمد را حمل کرده‌اند، گفتگو می‌کنیم.

یکی از ویژگی‌های این علم این است که برخاسته از بصیرت است و دومین ویژگی آن این است که مهاجم است: «هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقِيقَةِ الْبَصِيْرَةِ».

این علم، مهاجم است. علمی نیست که آرام باشد. خصلت مهاجمانه دارد و برخاسته از ثباتی است که از بصیرت انسان مایه می‌گیرد. حَقِيقَةُ الْبَصِيْرَةِ؛ حقیقت و ثبات را در بر دارد.

تحول معارف انسان، با ثبات معارف و پایه‌های محکمی که دارد با ثبات بیش انسان، منافات ندارد؛ از هجوم علم گرفته تا تحول مستمر علم و از احتمالات، از تحولات، از طیف‌ها و از این سه مرحله‌ای که منطق‌های

علمی و نگاه‌های جدید تا به حال با آنها سر و کار داشته‌اند. اگر بخواهند احتمالات را، تحول را و طیف را در نظر بگیرند، هیچ منافاتی با این بینش و بصیرت ثابت ندارد و این بینش می‌تواند بر همه آنها بدون هیچ مزاحمتی تأثیرگذار باشد.

این خصوصیت علم است که «هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقِيقَةِ الْبَصِيْرَةِ». پایگاه این علم بصیرتی است که ثابت است. حقیقت، ثبات و هدفداری و اعتدال را در بر دارد. در مفهوم حق این چند معنا خوابیده است.

در بیانات ائمه و روایات، حامل امر و حامل سَرِّ ائمه را هم داریم. حامل علم و حامل ولاء و محبت آنها را هم داریم. اینها همه به هم می‌رسند و به هم گره می‌خورند. این ویژگی‌ها، صفت‌هایی است که به بینش و بصیرت برمی‌گردد و مربوط به علم و دانش و علوم و صنایع و قدرت برخاسته از اینها نیست، بلکه اینها می‌توانند تحت تأثیر این بینش قرار بگیرند؛ یعنی بصیرت و بینش، پایگاه علم است؛ علمی برخاسته از این جریان که که می‌بینیم حضرت در تقسیم اولشان عالم ربانی را مطرح می‌کنند.

«الْعِلْمُ يَخْرُسُكَ»؛ علمی که تو را نگهداری و حراست می‌کند. این چه نوع علمی است که به انسان حفاظت می‌دهد و او را حفظ می‌کند؟

«العلم يزكو»؛ علم، رشد می‌کند و گسترش پیدا می‌کند.

«به يَكْسِبُ الْاِنْسَانُ الطَّاعَةَ... الْعِلْمُ حَاكِمٌ وَ الْمَالُ مَخْكُومٌ عَلَيْهِ».

ویژگی دیگر این علم این است که بوسیله آن انسان حق را اطاعت و

بندگی می‌کند و راه‌های اطاعت را بدست می‌آورد. علم حاکم است و مال محکوم.

می‌بینیم که علم در اینجا زمینه‌های خاصی را در بر می‌گیرد که به بینش ما و به بصیرت انسانی ما برمی‌گردد. و این بینش است که بر تمامی جریان‌های علمی و منطق‌های متفاوت، که از مرحله یقین و قطع می‌گذرند و به احتمال‌ها و به نامحتمل‌ها می‌رسند، تأثیر می‌گذارد.

من فقط گداهایی از بحث را می‌دهم و اگر کسی مطالعه داشته باشد، متوجه عرض من می‌شود. مسأله تحول‌ها در منطق دیالکتیک مطرح می‌شود و مسأله طیف‌ها در منطق جدید؛ یعنی شما دیگر به یک خصلت یک مرحله‌ای یک پدیده توجه نمی‌کنید، تنها هست یا نیستش را در نظر نمی‌گیرید، بلکه یک مرحلهٔ مجموعی را در نظر می‌گیرید. این مجموعه، این نوع منطق‌ها و این‌گونه نگرش‌های علمی که در علوم و صنایع شکل می‌گیرد، برخاسته از بینش و بصیرتی است که ثبات دارد، حقیقت دارد و مهاجم هم هست؛ «هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ».

اگر کسانی دست اندر کار مطالعات جدید و گفتگوها و دعواها و فراز و نشیب‌های آن باشند، متوجه می‌شوند و می‌توانند سرخ‌هایی برای پژوهش‌ها داشته باشند. پس بحث ما در این دو حوزهٔ **حمل علم و حامل علم** است.

موانع

بحث در این بود که ما از کسانی نباشیم که در زمان‌شان آگاهی و علم مرده و به بن بست رسیده باشد. از کسانی نباشیم که خط انتقال را کور کرده‌اند و معارف را انتقال نداده‌اند. امانت را برنداشته‌اند و ادا نکرده‌اند. در این رابطه بود که حضرت فرمودند: «إِنَّ هَيْهُنَا لَعِلْمًا جَمًّا»؛ در سینهٔ من علم زیادی نهفته است، «لَوْ أَصِيبَتْ لَهُ حَمَلَةٌ»؛ ای کاش برای آن حاملینی پیدا می‌کردم.

بعد حضرت می‌فرمایند: «بَلَىٰ أَصِيبَتْ»؛ بله به عده‌ای برخورد کردم که خصوصیتی داشتند. چهار گروه بودند: «لَقِنَّا غَيْرَ مَأْمُونٍ عَلَيْهِ... مُنْقَادًا بِحَمَلَةِ الْحَقِّ... مُغْرَمًا... وَ مَنهُومًا...».

این چهار گروه کسانی بودند که گیرنده بودند ولی امین نبودند. کسانی که تسلیم بودند ولی محدود بودند و وسعت دید نداشتند. بصیر نبودند، حق را در لباس‌های مختلفش نمی‌شناختند.

و کسانی که گرفتار بودند، یا گرفتار ثروت یا گرفتار لذت. در اینجا حضرت به موانعی اشاره می‌کنند که در همین بیان‌شان نهفته و مشهود است. در بعضی از آیات نیز به این **موانع** اشاره شده است؛ مثل آیهٔ «وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَ تَكْتُمُوا الْحَقَّ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ^۱»؛ یعنی کسانی که به این علم می‌رسند، کسانی که با این علم آگاه می‌شوند، این لباس را و این کتمان را هم

نباید داشته باشند. لبس و کتمان جزء موانعی است که از آن گفتگو می‌شود. پس مجموعه‌ای که از بیان حضرت به دست می‌آید و می‌شود از این آیات نیز استفاده کرد، این نکته است: منی که حامل علم هستم، وقتی می‌خواهم بار امانتم را به کسی منتقل کنم و آگاهی خودم را با کسی تقسیم کنم یا با کسی همراه کنم، کافی نیست که ببینم آدم باهوش و فهمیده‌ای است یا نه، بلکه باید ببینم بعد از اینکه فهمید، آیا تعلق خاطری هم دارد؟ آیا قدرت طلب نیست؟ چون اگر قدرت طلب باشد و بازیگر باشد، با آنچه که از تو می‌گیرد، با نعمت‌هایی که به دست می‌آورد و یا با حجت‌هایی که به او می‌رسد، در برابر عباد خدا یا در برابر اولیای خدا می‌ایستد و امین نیست.

بنابر این باید در حوزه معارفمان بیاموزیم وقتی می‌خواهیم با کسانی برخورد و معاشرت کنیم و با آنها داد و ستد کنیم، از دم انتخاب نکنیم. حضرت می‌گویند: «هَا إِنْ هَاهُنَا لَعِلْمًا جَمًّا لَوْ أَصَبْتُ لَهُ حَمَلَةٌ بَلَى قَدْ أَصَبْتُ لَقِنًا غَيْرَ مَأْمُونٍ عَلَيْهِ»؛ کسانی بودند که لقن بودند، تلقی‌شان خوب بود، مطالب را خوب و راحت می‌گرفتند و می‌پذیرفتند.

گاهی آدم به بعضی‌ها چیزی را می‌دهد، اما همه‌اش را می‌ریزند و در آخر چیزی توی دستشان باقی نمی‌ماند و یا نکته‌هایی که مهم بوده و در آن تعمّد و توجه بوده از دست می‌رود؛ ولی بعضی‌ها هستند که تمامی آنچه را که تو به آنها می‌دهی، نگهداری و جمع می‌کنند و وعی دارند.

این گیرندگی مسأله مطلوبی است، ولی به این خصوصیت باید چند خصوصیت دیگر هم ضمیمه شود: مستظهر و قدرت طلب نباشد، مُعْزَم نباشد و منهوم هم نباشد.

مُعْزَم؛ یعنی کسی که گرفتار ثروت است و منهوم کسی است که گرفتار لذت است. پس سرعت فهم و گیرندگی یا تسلیم و انقیاد به تنهایی کافی نیست، که اگر امین نباشد، فرصت‌طلبی و قدرت‌طلبی او مشکل ایجاد می‌کند.

و اگر بینا و بصیر نباشد، محدود باشد، شناسد، این فرد بدترین کس است برای سوء استفاده؛ گردن شکسته‌هایی هستند که از هر چیزی برای رسیدن به مقاصدشان استفاده می‌کنند؛ خوبی این آدم‌ها، تسلیم و انقیاد اینها، بزرگ‌ترین پناهگاه است که شیطان در آنجا کمین کند. می‌گوید تو آدم خوبی هستی، تو همه دلت تسلیم است، تو همه وجودت تواضع است و واقعاً هم هست، ولی نکته مهم این است که معیارها را ندارد، وسعت دید ندارد؛ یعنی از این دو نکته غافل است، نه وعی و احاطه دارد و نه میزان و معیار. این است که «يَنْقَدِخُ الشُّكُّ»؛ شک در او شعله می‌زند. انقداح آن جرقه‌هایی است که از شک، در دل تو سوار می‌شود و تأثیر می‌گذارد. «يَنْقَدِخُ الشُّكُّ فِي قَلْبِهِ لِأَوَّلِ عَارِضٍ مِنْ شُبْهَةٍ»؛ با اولین چهره و صورتی که از شبهه می‌بیند، شک در دل او خیمه می‌زند و تأثیر می‌گذارد.

این آدم چه سودآوری دارد؟! تسلیم هم هست، ولی همین انقیاد و

تسلیمش خطرناک است؛ چون ما مبتلا و مغرور حسن نیت‌هایمان هستیم. اینکه باد خود اینگونه حساب کنم که واقعاً خدا را دوست دارم و او را می‌خواهم، وقتی که ذکر اولیاء خدا می‌شود این گونه در دلم توجه می‌آید، بعد نتیجه بگیرم که: پس این کارهایی را هم که انجام می‌دهم از اولیای خدا گرفته شده، این درست نیست. این پس، با آن مقدمات نمی‌خواند.

خلاصه کلام اینکه، تسلیم، دو مقدمه دیگر را نیز می‌خواهد:

احاطه

و معیار و میزان.

گیرندگی هم خصلت‌های دیگری را می‌طلبد و آن *امانت‌داری* و *تواضع* و *خشیت* است. تو که حامل شده‌ای و بار گرفته‌ای، این بار باید به تو تواضع و خشیت بدهد و سر فرود آوری. باید در تو خشیت بیاید: «*إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ*^۱». این علم علمی است که در تو خشیت می‌آورد؛ یعنی تو هر جایی پا نمی‌گذاری.

حذر، *خشیت*، *خوف* و *ورع*؛ اینها کلمه‌هایی است که در جای دیگری به آنها اشاره کرده‌ام^۲ و همه برخاسته از این آگاهی و بصیرت است که تو می‌بینی حسابی هست، کتابی هست. پس تسلیم، تمه‌ای دارد و گیرندگی هم مقدمه‌ای را می‌خواهد.

این که می‌گویم مقدمه، یعنی باید اول آن امانت و آن توجه بیاید، وگرنه این گیرندگی خیلی خطرناک است. این باهوش بودنها، گیرندگی‌ها، سرعت فهم‌ها، سرعت انتقال‌ها، تیزی زبان‌ها که بعضی‌ها از آن بهره‌مندند! همه اینها خطرناک است، مگر اینکه امانتی باشد، وگرنه همه به صورت عقرب محشور می‌شوند! و در صحنه محشر به یکدیگر نیش می‌زنند.

قدرت طلبی

اولین مانع، *قدرت طلبی* بود؛ همان که امام فرمودند: «*لَقِنَا غَيْرَ مَأْمُونٍ عَلَيْهِ مُسْتَعْمِلًا آلَةَ الدِّينِ لِدُنْيَا*»؛ دین را وسیله‌ای برای رسیدن به دنیای خودش ساخته. دین در نگاه او اهرم است، هدف نیست و این خیلی مشکل است. «*مُسْتَظْهِراً بِنِعْمِ اللَّهِ عَلَى عِبَادِهِ*»؛ با نعمت‌های خدا می‌خواهد استظهار کند، قدرت بگیرد و پشت محکم کند. «*وَوَجَّحَهُ عَلَى أَوْلِيَائِهِ*»؛ با حجت‌های خدا می‌خواهد در برابر اولیاء خدا بایستد.

این قدرت طلبی و این استظهار، مانع سنگینی او است. وقتی به دین می‌رسد آن را وسیله قرار می‌دهد.

ما می‌بینیم در جریان‌هایی که همراه امیر المؤمنین از زمان رسول آغاز شد، کسانی بودند که باهوش و سریع بودند، از کامپیوتر دقیق‌تر کار می‌کردند، حساب شده حرکت می‌کردند، در عین حال کسانی بودند که طالب قدرت بودند و پایه‌های قدرتش را هم محکم و مستحکم کردند. با

۱- فاطر، ۲۸.

۲- وارثان عاشورا، صص ۵۴ و ۲۵۵.

شگردهای گوناگونی در برابر علی ایستادند، دین را برای دنیا و برای رسیدن به قدرت خواستند. مسلط شدند. گفتند رسول نمرده، برمی‌گردد و دست و پای همه را می‌برد^۱. به علی گفتند تو جوانی، گفتند که قریش طاقت ندارد... و گفتند و گفتند آنچه که نباید می‌گفتند و کردند آنچه که نباید می‌کردند...^۲ و مسلط شدند.

همان‌هایی که برای حقوق مردم حساب باز می‌کردند، می‌بینیم چگونه اتراف و اشرافیت را به وجود آوردند. همان‌هایی که کمترین خورد و بُرد را در زندگی شان نداشتند و لباسشان مثل لباس همه بود و اگر کوتاه بود و می‌خواستند آن را بلند کنند اضافه‌اش را از پسرشان می‌گرفتند، همه آنهايي که اینگونه برخورد می‌کردند و اینقدر حدود را مراعات می‌کردند، دیدیم که به معاویه دادند آنچه که باید می‌دادند. به او بیست سال حکومت دادند که اگر روزی علی در مدینه مسلط شد معاویه در شام و بصره و کوفه بایستد و دیدیم که ایستاد... یعنی دین را برای دنیا گرفت و با نعمت‌هایی که به او داده بودند ایستاد و شدیداً هم ایستاد «مستعملاً آتة الدین للدنیا» و دیدیم که این جریان قدرت ادامه یافت، از امویین تا عباسیان و فاطمیان و عثمانی‌ها. در این مجموعه، کسانی که به اهل بیت دعوت کردند و به خودشان دعوت نکردند و پرچم به نام خودشان بلند نکردند، اینها کسانی بودند که

۱- کلام خلیفه دوم، هنگام فوت پیامبر.

۲- قول سلمان که به فارسی به آنها گفت: کردید و نکردید.

از دنیا بزرگتر شده بودند و دل از دنیا بیرون داده بودند. اینها بودند که به خط محمد و آل محمد، به خط محمد و علی پای بند بودند، وگرنه کسان دیگر نه دل این پروازها را دارند و نه دل این گذشت‌ها را. ناتوانند. می‌خواهند، ولی نمی‌توانند.

همسایه‌ای داشتیم، روزی به پدرم گفت: شما آخوندها به ما گفتید که گوسفندهامان را معلوفه و سائمه^۱ درست کنیم، حالا این گوسفندها همه دارند می‌میرند، خال زده‌اند، این گوشتی هم که برایت داده‌ام مال همین گوسفندهاست. می‌خواهی بخور، می‌خواهی نخور، فصل درو هم خودت بیا و زکات خرمنم را بردار و آن را تزکیه کن!

پدرم می‌گفت: منتظر بودم ببینم این دروغگو چه کار می‌کند. فصل درو آمد. یکی دو ماه بعد، انبارهایش از گندم پر بود. نصف جوال از گندم‌هایی را که با سنگ و خار همراه بود، همانهایی را که جلوی مرغ می‌ریزند! آورد و کیسه‌ای را که با طناب به دستش بسته بود و می‌گفت این هم پول وجوهات. پول در کیسه بود و کیسه هم با طناب و طناب هم به دست او بسته بود. پدرم می‌گفت: او حاضر نبود کیسه را بگذارد، می‌خواست دست گردان کند. می‌زد به دست من و برمی‌داشت!

چگونه می‌برند؟! چگونه این دنیا را می‌طلبند؟! تا آنجایی پیش می‌روند که دیگر مایه‌ای نمی‌گذارند.

۱- معلوفه: علف خوار، سائمه: خود چر.

محدودیت در دید

مانع دوم که حضرت از آن گفتگو می‌کنند همان محدودیت در دید و نداشتن احاطه است. نداشتن معیار و میزان است. کور بودن است، در تاریکی فرو رفتن است؛ چون کسی که می‌خواهد بدون چراغ و بدون معیار و میزان در دریا و در کویر حرکت کند، نابود می‌شود.

«مُنْقَاداً لِحَمَلَةِ الْحَقِّ لِابْصِيرَةِ لَهُ فِي أَحْنَانِهِ»؛ شکل‌های متفاوت حق را نمی‌شناسد. «يَنْقَدِحُ الشُّكُّ فِي قَلْبِهِ لِأَوَّلِ عَارِضٍ مِنْ شُبْهَةٍ»؛ همین که شبهه سر بر می‌دارد، فرار می‌کند و از شبهه متأثر می‌شود. جرقه شبهه در دلش به آتش بدل می‌شود و در وجودش، شکفته می‌شود و اولین شبهه او را ذلیل می‌کند...

به کسانی که همراه امیرالمؤمنین بودند نگاه کنید! کمترین شبهه‌ای آنها را ذلیل می‌کند. ذوالکلاع حمیری که از اصحاب شام معاویه است، شنیده بود عمار را فئه باغیه می‌کشند، ولی می‌دیدند عمار با علی است و فریاد می‌کردند که عمار آن طرف است! معاویه می‌گفت: برمی‌گردد، به همین زودی مستبصر می‌شود می‌آید این طرف.

بعداً فزاری^۱ با عمار درگیر می‌شود و به عمار طعنه‌ای می‌زند و او را با نیزه به زمین می‌کوبد. جنازه عمار می‌افتد و آنها هم می‌بینند که افتاد - دقت

۱- ابو العادیه الجهنی قاتل عمار یاسر.

کنید که شبهه‌ها چگونه پیش می‌آیند - می‌گویند که عمار را علی کشته و آنها هم پذیرفتند! بعد هم گفتند: «لا حکم الا لله»؛ حکم مال خداست. پس تو که این شعار را می‌دهی تا حالا چه کار می‌کردی؟ مگر تا به حال کارهایت بدون امر و دستور او بوده است؟

تفاوت امر و حکم

نکته خیلی مهمی که اینجا مطرح است این است که در مقام رهبری، عالم به امر بودن، مهم‌تر از عالم به حکم بودن است.

امر به دو معناست: یکی عالم به موضوعات و دیگری عالم به دستور خداست. ممکن است من چهار حکم داشته باشم، ولی دستور من از این چهار حکم یکی از آنهاست. آن کاری را که از من می‌خواهند، مهمترین کار است. اینکه من باید از مادرم، از پدرم، از دوستم، از برادرم حمایت کنم، اینها همه حکم‌های من هستند، ولی من در یک زمان محدود، توانایی عمل به بیش از یکی از این حکم‌ها را ندارم. امر من باید معین بشود.

حضرت علی در خطبه ۱۷۳ می‌فرماید: «أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَذَا الْأَمْرِ أَقْوَاهُمْ عَلَيْهِ وَ أَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ فِيهِ»؛ کسی به امر ولایت سزاوارتر است که نیرومندتر و قوی‌تر باشد و امر خدا را بداند که چیست، نه حکم خدا را. حکم خدا را خیلی‌ها می‌دانند، ولی هنگام تزامم‌ها و تعارض‌ها در متن زندگی و در متن معاشرت‌ها، نمی‌دانند حکم کدام است، لذا معیار و میزان

می‌خواهی، که صرف بصیرت به حکم، کافی نیست و این بصیرت نمی‌تواند بصیرت به امر را به تو بدهد.

این گونه نیست که رهبری برای کسی باشد که احکام را بهتر می‌داند. سرپرستی صد حاجی برای کسی نیست که احکام حج را بهتر می‌داند، بلکه سرپرستی برای کسی است که به امر و به موضوعات واقف است، می‌داند که این جمعیت را چه وقت باید ببرد و چه وقت بیاورد.

به یک روحانی ۱۵۰ نفر داده بودند، دوازده نفرشان را برگردانده بود، آن هم بدون لنگه کفش! او عالم به حکم بود، نه عالم به آن امر.

این طور نیست که بدون بصیرت بتوانی حرکت کنی، بصیرت را می‌خواهی. باید به حق در تمامی احنائش، در تمامی شکل‌هایش، در تمامی جهت‌هایش آشنا باشی. تنها کافی نیست حکم را بدانی، باید امر را بدانی و امر مهمترین حکم است؛ یعنی از میان ده حکم، هنگام تعارض و هنگام تزاحم، آنکه مهمتر است، آنکه مندوحه ندارد، آنکه بدل ندارد، آنکه زمان محدود دارد، آن حکم، مقدم است و گرنه صرف تسلیم قلب تو، پاکی و خوبی تو، کفایت نمی‌کند. جایی که تو نه احاطه داری، نه بصیرت به حق داری، نه بصیرت به امر داری، نه بصیرت به موضوع داری، در حکم هم جاهل هستی. به تو گفته‌اند می‌دانی، تو هم خیال می‌کنی می‌دانی!

«لَابْصِيرَةَ لَهُ فِي أَعْيَانِهِ يَنْقَدِحُ الشُّكُّ فِي قَلْبِهِ لِأَوَّلِ عَارِضٍ مِنْ شُبُهَاتِهِ»؛ در اولین مرحله‌ای که انقداحی پیدا می‌شود و جرقه‌ای می‌زند، به آن وابسته

می‌شوی؛ یعنی تسلیم است و محدودیت دید هم هست.

پس مانع اول، قدرت طلبی بود و مانع دوم محدودیت است و خامی و کوری و نابینایی. تو محدودی، احناء را نمی‌شناسی و بصیر نیستی، نه معیارها را می‌دانی، نه امر را می‌دانی، نه موضوع را می‌دانی و نه جهت‌گیری‌ها را می‌دانی که کجا چه حرفی را بزنی، حق را بگویی، از راه حق بگویی، به خاطر حق بگویی و سعی کنی که باطل‌ها از تو بهره نگیرند. طعمه نشوی و در طرح دیگران نیفتی.

لذت طلبی

سومین مانع، لذت طلبی است. تعبیری که حضرت به آن اشاره می‌کنند، این است که من به حامل‌هایی رسیدم، کسانی که می‌خواستند از من بگیرند ولی وضعیتشان این بود: «مَنْهُمَ بِاللَّذَّةِ سَلِسَ الْقِيَادِ لِشَهْوَةِ»؛ سرشار و گرفتار لذت‌ها بودند. به شهوات مبتلا بودند؛ یعنی عنان را در اختیار شهوات گذاشته و وابسته بودند. شهوات هر جا او را می‌برد، می‌رفت.

ثروت طلبی

مانع چهارم هم ثروت طلبی است: «مُعْرَمًا بِالْجَمْعِ وَالْإِدْخَارِ لَيْسَا مِنْ رِعَاةِ الدِّينِ فِي شَيْءٍ»؛ این که جمع کند، ذخیره کند، نگه دارد، اینها با این لذت و با این ثروت، حدود را مراعات نمی‌کنند. حساب نمی‌کنند از کجا به این

ثروت یا قدرت یا لذت می‌رسند. از هر جا و به هر کیفیتی که باشد مهم نیست، حاکم اساسی، این لذت است.

یکی از دوستان می‌گفت: فلانی سر سفره بر اساس غذاهایی که در سفره هست دسته‌بندی می‌شود و به همان مناسبت و مطابق آن یک مرضی پیدا می‌کند تا بهره‌برداری کند؛ یعنی انسان به لذات و به شهواتش و به اندوخته‌اش وابسته می‌شود؛ «جَمَعَ مَالًا وَ عَدَّدَهُ»^۱.

جمع و شمارش‌ها در جامعه‌ای شکل می‌گیرد که اعتمادها کم می‌شود، اینجاست که آدم‌ها پیوندشان از یکدیگر بریده می‌شود و حل مشکل را در جمع کردن مالشان می‌بینند، جمع می‌کنند و بسیار هم جمع می‌کنند.

«أَقْرَبُ شَيْءٍ شَبَّهَ بِهِمَا الْأَنْعَامَ السَّائِمَةَ»؛ نزدیک‌ترین شباهت را به اینها چارپایان رها دارند، اینها ول هستند، ادب چارپایان معلوفه را هم ندارند! مؤدب به هیچ ادبی نیستند. معلوفه نیستند، سائمه هستند. رها و یله هستند. «كَذَلِكَ يَمُوتُ الْعِلْمُ بِمَوْتِ حَامِلِيهِ»؛ این چنین است که علم با نابودی حاملان آن به نابودی و به مرگ می‌رسد.

حامل علم

«اللَّهُمَّ بَلِّغْنِي!» حضرت دسته پنجم را از آن چهار دسته استثناء می‌کنند و می‌فرمایند: اینها کسانی هستند که با حجتی که یافتند ایستادند و بر آن پای بند بودند. بعضی این سخن را درباره اولیاء خدا می‌دانند و اینکه راجع به امام زمان است، ولی بیان، بیانی است که مربوط به حاملین علم و متعلمین است و نه مربوط به معلمین.

در تقسیم‌بندی که ما در روایات داریم، معصوم می‌فرمایند: «نحن العلماء و شيعتنا المتعلمون و سایر الناس...». با این تقسیم‌بندی، این بیان - بر خلاف فرمایش مرحوم ابن میثم و بقیه بزرگان دیگر، با همه حرمتی که دارند - مربوط به حضرت حجت نیست^۱، بلکه مربوط به حاملین علم و متعلمین

۱ - بعد از سخنرانی با استاد در این موضوع بحث شد و خدمت ایشان عرض شد که به قرینه «كذلك يموت العلم بموت حامله» این کلام درباره امام زمان (ع) است، که اگر ائمه نباشند علم امام می‌میرد؛ چون کسی نیست که امام علمش را به آنها منتقل کند. بنابر این جمله «اللهم بلی» استثناء از جمله «يموت العلم» است، نه استثنای از آن چهار دسته.

۱- ر.ک. به تفسیر سوره همزه و مشکلات حکومت دینی، از همین قلم.

است. پس علماء، خود اهل بیت می‌باشند. این چهار دسته که نفی شدند، تنها یک دسته استثناء می‌شوند^۱:

«اللَّهُمَّ بَلَى لَا تَخْلُو الْأَعْزُضَ مِنْ قَائِمٍ لِلَّهِ بِحُجَّةٍ إِمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا وَإِمَّا خَائِفًا مَغْمُورًا لئَلَّا تَبْطُلَ حُجُجُ اللَّهِ وَبَيِّنَاتُهُ».

بعد حضرت می‌گویند: «وَكَمْ ذَا وَ أَيْنَ أَوْلِيكَ أَوْلِيكَ وَ اللَّهُ الْأَعْقَلُونَ عَدْدًا وَ الْأَعْظَمُونَ عِنْدَ اللَّهِ قَدْرًا»؛ چه قدرند اینها و کجا هستند؟

شرایط

طالبان علم در بیان حضرت هشت شرط دارند.

وعی

یکی از خصوصیات اینها وعی است، که حضرت در ابتدا به آن اشاره دارند: «إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِيَّةٌ فَخَيْرُهَا أَوْعَاهَا»؛ دل‌ها ظرف‌هایی هستند که بهترینشان با ظرفیت‌ترینشان است.

واقعیت قضیه این است که در رابطه با ظرفیت و وعی، باید اذعان کنیم که ما گاهی تحمل آگاهی‌های خودمان را هم نداریم؛ یعنی به یک آگاهی

می‌رسیم، ولی این آگاهی، خود ما را از پا در می‌آورد و ضایع می‌کند، می‌سوزاند و صدمه می‌خوریم. واعی نیستیم و تحمل آگاهی خودمان را هم نداریم. این معرفت در ما بحران ایجاد می‌کند.

اگر دلی این قدر توانا نیست، این قدر تحمل ندارد، چطور می‌تواند اسرار این عالم را بفهمد؟ رنج‌ها را تحمل کند؟ مصیبت‌ها را تحمل کند؟ شرط اول و اساسی وعی است که همان گیرندگی بیان حضرت را هم در بر دارد. **واعی**، کسی است که وعی دارد، تمامی مطلب را می‌گیرد و چیزی را از دست نمی‌دهد.

حضرت به کمیل می‌گویند: **فاحفظ عني**؛ یعنی آنچه را که می‌گیری، نگهدارش باش تا از دستهایت بیرون نریزد. گاهی به آدم کمی تخمه می‌دهند، نصفش از این طرف و آن طرف می‌ریزد، ولی بعضی ما شاء الله دست‌هایی دارند به اندازه یک بشقاب بزرگ! خود آدم هم بنشیند آنجا، جا پیدا می‌کند! این وعی و این وعاء است که دل اولیاء خدا را شاد نگه می‌دارد و همراهی اینها را می‌خواهند و حرفی اگر دارند برای اینها می‌خواهند بزنند.

پس شرط اول حمل علم، وعی است، وعاء است، ظرفیت است، توانمند بودن است که وقتی فهمیدی، بتوانی چاره ساز هم باشی، نه اینکه وقتی به تو اطلاع دادند غش کنی! به جای این که بروی و کاری انجام دهی، باید بیایند به تو آب قند بدهند و جلوی دماغت کاهگل بگیرند که سر پا

۱ - احتمال دیگر این است که «بلی» مستثنی از جمله «کذلک يموت العلم بموت حاملیه» باشد، با فرض این احتمال، کلام در مورد امام زمان (ع) است.

بایستی!

همان تعبیر امیرالمؤمنین است که می‌گوید: «أريد ان اداوى بكم و انتم دائئ^۱»؛ می‌خواهم با شما مداوا کنم، شما خودتان درد من هستید. از هر طرف می‌خواهی بدوزی از طرف دیگر پاره می‌شود؛ مثل لباس‌های بید خورده‌ای هستی که دوختن پاره‌اش می‌کند؛ یعنی خود دوختن هم ضایعش می‌کند. می‌خواهند ما را بسازند، می‌بینیم دل به دریا زده‌ایم.

با چه کسانی، می‌خواهند تا کجاها بروند؟! پس مرحله اول وعی است که سرعت و گیرندگی را در بر دارد.

تسلیم و اتباع

شرط دوم، تسلیم و اتباع است. اگر فهمیدی، باید روی فهمت بایستی. وقتی فهمیدی که ضعیفی، فهمیدی که ربی داری، فهمیدی که محدودی و او احاطه دارد، وقتی فهمیدی که او از تو به تو آگاه‌تر است؛ اگر این فهم‌ها برای تو آمد، باید روی این فهم بایستی. اگر از او دل بکنی و از او جدا شوی، به چه کسی روی می‌آوری؟ تسلیم یعنی همین!

عقل به تو می‌گوید با او باش؛ چون علم را محدود به این حوزه هفتاد سال می‌بینی. می‌بینی که علم تنها هفتاد سال تو را روشن می‌کند در حالی که تو احتمالاً بیش از هفتاد سال هستی و روابط تو خیلی گسترده‌تر است و

۱- نهج البلاغه صبحی صالح، خ ۱۲۱.

اهداف تو هم بیش از امن و رفاه و رهایی است. با این حوزه از مسائل و با این شرایط، چگونه می‌توانی سربرداری و عصیان کنی و فریاد بزنی که نمی‌آییم؟! و بگویی تو برو ما اینجا نشسته‌ایم: «اذهب انت و ربک فقاتلا انا هیهنا قاعدون^۱». کجا می‌نشینی که ایمن‌تر از همراهی اولیاء خدا باشد؟ با چه کسی خواهی بود که مأمون‌تر و امین‌تر از آنها باشد؟ کجا؟ اینجا کجاست که تو نشسته‌ای؟ اینجا بقعه ایمنی هست؟! وادی ایمنی هست؟! خطر است. متن خطر است. یعنی دوری از حق است، جدایی از امر اوست. خطبه‌ای است در نهج البلاغه که حضرت در روز جمعه بر روی سنگ خوانده‌اند؛ خطبه خیلی عجیب و گیرایی است.^۲ حضرت آنجا گریه می‌کنند، دست را زیر محاسنشان می‌گیرند و می‌فرمایند: «أین ابن التیہان و أین نؤ الشہادتین و أین نظرأؤہم من إخوانہم الذین ... أؤہ علی إخوانی الذین تلؤ القرآن فأحکمؤہ و تدبڑؤا الفرض فأقامؤہ أخیؤا السنۃ و أماتؤا البدعۃ دُعوا لِنجہاد فأجابؤا و وثقؤا بالقائق فاتبعؤہ».

حضرت در این خطبه از پیوند آنها با قرآن: «تلؤ القرآن فأحکمؤہ» و وثوق به قائد و رهبر می‌گوید: «و وثقؤا بالقائق فاتبعؤہ»، که وقتی تو آنها را شناختی، همراهشان بروی. پا به پایشان بایستی. این وثوق، تسلیم و اتباع و همراهی را می‌آورد و دیگر شبهه کورت نمی‌کند.

۱- مائده، ۲۴.

۲- نهج البلاغه صبحی صالح، خطبه ۱۸۲.

وسعت دید و بصیرت

شرط سوم، وسعت دید و بصیرت به جوانب امر است. اینکه تو مجموعه را ببینی، نه تنها یک جا را. بصیرت به حق، مهم است. بصیرت به امر و به موضوع و به بستر حوادث مهم است. بصیرت به امر و به حکم الله الراجح مهم است. البته گذشته از بصیرت به حکم، بصیرت به معیارها و موازین را هم می‌خواهیم.

اگر این بصیرت‌ها را نداشته باشی قطعاً کم می‌آوری. حتی در موضوعات هم اگر یک بُعد را بگیری، مانند همان داستان حمزه و امیرالمؤمنین می‌شود؛ به وحشی گفتند چگونه حمزه را صید کردی؟ گفت من در نظر داشتم علی و حمزه را بزنم. علی همه اطراف را مواظب بود و نمی‌شد او را محاصره و غافلگیر کرد، ولی حمزه مثل تیری بود که فرو می‌رفت. جلوی من افتاد، از پشت او را زدم.^۱

کسی که جلو می‌رود باید بقیه خط را هم پاک کرده باشد، وگرنه محاصره می‌شود. نمی‌شود مثل تیر در تاریکی فرو رفت، وگرنه آدم را مثل اشکانیان^۲ می‌کشند.

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۱۳، ص ۲۸۳.

۲- از معرفت دینی تا حکومت دینی، ص ۱۲۵.

مصونیت در برابر شبهات

شرط چهارم، مصونیت در برابر شبهه است. حامل علم اگر نتواند شبهات را بشناسد و از پیش برای آنها آماده شده باشد و مشکلاتشان را حل کرده باشد، ذلیل می‌شود. در داستان موسی و فرعون اشاره کردم^۱ که وقتی فرعون می‌بیند موسای مقتدر به دیدار او آمده است و به او هجوم آورده است - همان موسای فراری، همان موسایی که رفته بود حالا بازگشته و به او نزدیک شده - دیگر نمی‌خواهد او را بکشد، بلکه می‌خواهد او را بخرد، پس با او صحبت و گفتگو می‌کند: «أَلَمْ نُزَيِّكْ فِينَا وَبَيِّنَّا لَكَ مِنْ عَمْرِي سِنِينَ وَفَعَلْتَ فَعَلَتِكَ الَّتِي فَعَلْتَ وَ أَنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ^۲»؛ می‌گویم ما تو را بزرگ نکردیم؟ وقتی به دنیا آمده بودی در دامان ما بزرگ نشدی؟ مدتی با ما نبودی؟ آن کار را هم کردی. روشن نمی‌گوید، تنها اشاره می‌کند، باز نمی‌کند. «وَ أَنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ»؛ و حالا ناسپاسی می‌کنی؟!

این شبهه است. آیا اینجا موسی باید بگوید ببخشید که من اشتباه کردم؟ یا بگوید پدر سوخته! می‌خواهم این کار را بکنم؟! جواب موسی این است: چه شده؟ چرا من نباید در دامان پدرم بزرگ می‌شدم؟ چرا من در خانواده خودم بزرگ نشده‌ام؟! «تِلْكَ نِعْمَةٌ تَمُنُّهَا عَلَيَّ أَنْ عَبَّدتَّ بَنِي إِسْرَائِيلَ»؛ این ممت توست بر من که من را تو بزرگ کرده‌ای؟! تویی که بنی اسرائیل را

۱- شعراء،

۲- شعراء، ۱۶ - ۱۸.

کشته‌ای، تویی که پدران ما را کشته‌ای، که فرزنداها را به در و دیوار زده‌ای؟!

بینید که مسأله چقدر عوض می‌شود!

اگر تو در برابر شبهه مصونیت نداشته باشی، سیر طبیعی امور را نشناسی و با سلوک مناسب آشنایی نداشته باشی، طبیعتاً مقهور می‌شوی.

بینید که چگونه شبهات خوارج و یاران امیرالمؤمنین را ذلیل کرد!

باید مصونیت در برابر شبهه باشد. اینطور نیست که همه شبهه‌ها از دهان‌ها برخاسته باشند. شبهاتی هستند که حتی عمار و سلمان و ابوذر را گرفتار می‌کنند. شبهاتی که ابوذر را به تبعید و سلمان را به یک مریضی در گردنش و عمار را به گرفتاری و ضربه‌های عثمان مبتلا کرد، به خاطر این که شک کرده بودند، نه اینکه در علی شک کنند که چه شده؟ نه. شک در اقدار کردند!!

آزادی و زهد

شرط پنجم، فراغت و آزادی و زهد است. فراغت از تعلق، به هر شکلی که باشد؛ به قدرت، به لذت، به ثروت، به عناوین مختلف، به اینکه من اول باشم، من دم در بایستم، من بگویم و ...

پسر عمه‌ای داشتم که در دوران بچگی با هم به یک روستایی می‌رفتیم. در منزل مادری ما سماوری بود که آن را آتش می‌کردیم و می‌نشستیم، البته با هیئت‌های متفاوت. چیزهایی هم به سرمان می‌بستیم و یک چیزی هم

روی دوشمان می‌انداختیم، وضع تمسخر باری بود. بعداً اگر کسی می‌خواست به این سماور دست بزند، اول باید اجازه می‌گرفت! دعوا می‌کردیم که چرا تو بدون اجازه به این سماور دست زدی! من قهوه‌چی هستم! من فلانم! من باید بگویم. من اول باید بگویم سلام...

خدا شاهد است آدم به حقیرتر از این مشکلات گرفتار است و متوجه نیست. یک روز می‌بیند ته جوال باز شده، چرا؟ چون همه نخ‌هایش را خودش کشیده است.

تعلق‌ها مشکل ساز است. آدم را گرفتار می‌کند و نمی‌گذارد آدم وافی باشد. نمی‌گذارد انسان به آنچه می‌گوید وفا کند و سرشار باشد. نمی‌تواند روی تعهدهایش بایستد. تعلق، تعهد شکن است و این مشکل ساز است.

فعالیت مستمر

ششم، بی‌قراری و مسؤولیت‌پذیری است. فعالیت مستمر است.

«أُولَئِكَ وَاللَّهِ الْأَعْلَوْنَ عَدَدًا وَالْأَعْظَمُونَ عِنْدَ اللَّهِ قَدْرًا يُحْفَظُ اللَّهُ بِهِمْ حُجَجَهُ وَبَيِّنَاتِهِ حَتَّى يُؤدَّعَوْهَا نُظْرَاءَهُمْ وَ يَزْرَعُوها فِي قُلُوبِ أَشْبَاهِهِمْ هَجْمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقِيقَةِ الْبَصِيرَةِ وَ بَاشَرُوا رُوحَ الْيَقِينِ وَ اسْتَلْتُوا مَا اسْتَوْعَرَهُ الْمُتْرَفُونَ وَ أُنْسُوا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجَاهِلُونَ». علم آنها را به راه انداخته و فعال و بی‌قرار کرده، اینها به دنبال کسانی هستند که مانند خودشان باشند. این بی‌قراری و مسؤولیت‌پذیری و فعالیت، مستمر است.

ما گاهی مانند آتشفشان‌هایی هستیم که واقعاً می‌جوشیم و می‌خروشیم، ولی برای لحظه‌ای نمی‌شود روی ما برنامه ریزی کرد. برای یک حرکت طولانی و مستمر، هیچ خوب نیستیم.

در رابطه با همین داستان، دربارهٔ یهود - در بحث از سورهٔ بقره^۱ اشاره کرده‌ام - که وقتی یهود برای مبارزه آماده می‌شوند، به نبی خودشان می‌گویند: «إِبْعَثْ لَنَا مَلِكًا نُقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ».

آن رسول به آنها می‌گوید: «هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ أَلَّا تُقَاتِلُوا؟»؛ آیا نزدیک نیست که اگر قتال بر شما نوشته و برنامه‌ریزی شود، بعد از این فریضه شدن آیا نزدیک نیست که نجنگید؟ و از آنها پیمان می‌گیرد. می‌گوید درست است که شما الآن طلب کرده‌اید و می‌گویید: «إِبْعَثْ لَنَا مَلِكًا نُقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ»؛ تو برای ما مبعوث کن^۲؛ یعنی اینها خودشان به این نتیجه رسیده‌اند که شرایطشان شرایط مناسبی نیست، امکان دستیابی به فرمانروا و ملک در میان آنها نیست، همین است که از رسولشان خواستند که: «إِبْعَثْ لَنَا مَلِكًا نُقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ». نبی به ایشان می‌گوید: «هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ أَلَّا تُقَاتِلُوا؟»؛ نزدیک نیست که اگر مکتوب بشود و فریضه بشود، شما نجنگید؟ «قَاتِلُوا مَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلُ»؛ در پاسخ می‌گویند: مگر ما چه داریم که از دست بدهیم؟! چرا نجنگیم؟

تعبیر را دقت کنید: «فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا». کُتِبَ، این مکاتبه، رمز تولی و پشت کردن آنهاست؛ یعنی اینها برای حرکت‌های مقطعی آماده‌اند، ولی وقتی بنا می‌شود یک جریان مستمر چندین ساله را دنبال کنند، نمی‌توانند. وقتی بنا شود که برای یک دوره طولانی از اول تا آخر تاریخ فعالیت کنند و به نتیجه هم نرسند و همیشه هم ضربه بخورند، زخم بردارند و آه هم بلند نکنند: «وَ اخْفَى الزَّفْرَةَ وَ تَجَرَعَ الْغَصَّةَ^۱»؛ رنج‌هایشان را جرعه جرعه سر بکشند و اشکشان را آشکار نکنند؛ اگر بنا شد اینگونه باشند، دیگر نمی‌توانند ادامه بدهند! کم می‌آورند و می‌مانند.

«فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا»؛ وقتی که به حد مکاتبه رسید و نوشته و فریضه شد، برنامه‌ریزی شد، «تَوَلَّوْا اِلَّا قَلِيلاً مِنْهُمْ»؛ همگی پشت کردند مگر کسانی که از جاری دنیا ننوشیده بودند، حتی یک مشت هم ننوشیده بودند. اغتراف هم نکرده بودند.^۲ وگرنه آنهایی که پر خوردند و شرب الیهود کردند و یا آنهایی که با دست خوردند؛ کم آوردند و این تعلق‌ها باعث شد که آنها حرکت مستمر نداشته باشند. در جریان مرحله‌ای حرکت استمرار حرکت، مهم‌تر از سرعت حرکت و مهم‌تر از حجم حرکت است. تو ممکن است جریان بزرگی را راه بیندازی، ولی ادامه یافتن آن مشکل است؛ که:

۱ - مفاتیح الجنان، زیارت حضرت رسول (ص) از بعید.

۲ - اشاره به آیه ۲۴۹ از سوره بقره: «الَّا مِنْ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ». ر.ک. تطهیر با جاری قرآن، تفسیر سوره بقره، ذیل همین آیه.

۱ - رجوع شود به «تطهیر با جاری قرآن»، تفسیر سوره بقره.

۲ - ابعت، غیر از اجعل است. ابعت یعنی ما نمی‌توانیم و مراحل تولیدی، سیاسی، اجتماعی و روابط جمعی ما روابطی نیست که فرمانروایی به وجود بیاورد.

«قَلِيلٌ مَّدْوَمٌ عَلَيْهِ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرٍ مَمْلُوءٍ مِنْهُ»؛ کم مستمر در این جریان کارسازتر و مهم تر است.

سبک شمردن سختی‌ها

شرط هفتم، سبک گرفتن سختی‌هاست. تعبیری که حضرت در اینجا دارند این است: «وَ اسْتَلَانُوا مَا اسْتَوْعَرَهُ الْمُتَرْفُونَ». «استلانوا^۱؛ یعنی به نرمی گرفتند. یعنی آنچه که برای اهل ترف و اهل راحتی و رفاه سخت بود، اینها به نرمی و راحتی پذیرفتند.

اگر آدمی در مقام حرکت و در مقام حمل علم، این سختی‌ها را سبک نشمارد، خواه ناخواه توقعش بالا می‌رود و امتیاز و بارک الله می‌خواهد؛ می‌خواهد جبرئیل و اسرافیل و عزرائیل به مبارک بادش بیایند! و وقتی می‌بیند تحملش نمی‌کنند و او را نمی‌خواهند و توی سرش می‌زنند و نان و آبش را نمی‌دهند و یا به او زن نمی‌دهند، غصه می‌خورد ...

در بحرین، جمع زیادی، از «ابن میثم^۲» که مقاماتی دارد، خواسته بودند بیاید نجف. ایشان گفته بود که من قبا و عبای نویی ندارم. علما گفته بودند: این چه حرفی است که می‌زنید؟! «انما المرء باصغریه»؛ ارزش مرد، به دو

۱- نهج البلاغه صبحی صالح، حکمت، ۴۴۴.

۲- لان، یلین، در باب استفعال می‌شود استلان. وعر: مشکل، خشن.

۳- ابن میثم بحرانی از علمای بزرگ قرن هفتم هجری و از شارحین معروف نهج البلاغه و از کسانی است که از فضای حاکم بر نهج البلاغه کاملاً متأثر است.

عضو کوچکش است؛ یعنی ارزش مرد به زبان و مغزش است. ایشان به آنها گفته بود: «بل انما المرء بدرهمیه»؛ بلکه آدم‌ها به پولشان بستگی دارند. آنها اصرار می‌کنند و ایشان اینگونه جواب می‌دهد: با همان لباس‌های عادی می‌آید و در مجلس می‌نشیند که می‌گویند پراز جمعیت بود؛ «غاص بِأَهْلِهِ»، در حالی که او را نمی‌شناختند.

ابن میثم اول جلسه می‌رود و در جای خود می‌نشیند. هر کس که می‌آید می‌بیند شیخ خشنی! بالای مجلس نشسته است، اندکی او را از جایش تکان می‌دهد. ابن میثم کم کم می‌رود دم در می‌نشیند، مثل بچه آدم! شروع به صحبت می‌کند، ولی گوش نمی‌دهند. راوی می‌گوید در جلسه بعد لباسی کرایه می‌کند و با لباس جدید آخر مجلس، دم در می‌نشیند، او را بلند می‌کنند و می‌برند بالای مجلس. چرت و پرت می‌گوید، از او می‌خرند. بعد از مدتی می‌گوید من همان شیخ مطرود دیروز هستم که من را تا دم در کشاندید!!

می‌خواهم بگویم اگر کسی در این مسیر آمد، باید آماده باشد. اگر کسی هدف برایش شیرین باشد، سختی راه برایش شیرین می‌شود و سختی همراه برایش قابل تحمل می‌شود. ولی اگر هدف شیرین نباشد، همراهی راه، همراهی همراهان هم قابل اعتماد نیست؛ چون راه فراز و نشیب دارد، کم و زیاد دارد.

آدم گاهی از عنایت حق آن قدر مست می‌شود که در متن گرفتاری‌ها،

باید بر می و بر جام و بر ساقی سپاس بگویند. گاهی هم آدم با همه امکانات، آن قدر بیچاره و گرفتار است که ... «و استتَلُوا مَا اسْتَوْعَرَهُ الْمُتْرَفُونَ».

شهامت

یکی دیگر از شرایطی که مهم است، نترسیدن و بی‌باکی است. سر برداشتن است. انسان به اندازه شهامتی که دارد، نفوذ پیدا می‌کند. به اندازه بی‌باکی که دارد، نزدیک و بهره‌مند می‌شود؛ یعنی هر اندازه فاصله بگیرد، حذر کند، غصه بخورد، صدمه بخورد، باخته است. باید رفت!

ما می‌بینیم امیرالمؤمنین بعد از حکومتشان در یکی از جنگها به محمد حنفیه می‌گویند که حرکت کند و برود. محمد می‌ایستد تا تیرها بخوابند. حضرت با پشت شمشیر به او می‌زنند و می‌گویند: این رگی است که از مادر به تو رسیده. برو! مادر برای تو نباشد. مالک می‌گوید: علی آن چنان می‌رفت که ما می‌ترسیدیم!

حساب کن، اگر راه می‌ارزد، دیگر توقف برای چیست؟ که اینجا دیگر جای بی‌باکی است.^۱

«وَأَنْسُوا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجَاهِلُونَ». کسی که جاهل است وحشت

۱- کلام علی اکبر (ع) به امام حسین (ع): «أَوْلَسْنَا عَلَى الْخَقِّ قَالَ بَلَىٰ وَ الَّذِي إِلَيْهِ مَرْجِعُ الْعِبَادِ. قَالَ: فَاِنَّا إِذَا لَاثِبَالِي إِنْ نَمُوتُ مُحَقِّينَ». ارشاد، شیخ مفید، ج ۲، ص ۸۳.

دارد؛ وقتی که آگاه شدی که خدا، رنج‌ها و گرفتاری‌هایت را می‌خرد و رب تو همراه تو هست، اینجا حتی اگر راه بر تو سخت شد، حتی اگر همراه‌ها بر تو آشفتند، دیگر چه باکی داری؟ چه کم خواهی آورد؟ «وَأَنْسُوا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجَاهِلُونَ».

این هشت شرط بود از کلمات امیرالمؤمنین، اگر از منابع دیگری هم استفاده کنید این شروط قابل تعمیم است و محدود به این مقدار نیست ...

آثار حمل علم

این مجموعه هشت گانه، شرایطی است که حامل را بهره‌مند می‌کند تا از علمش برای خودش مهاجمی بسازد، که این مهاجم ثبات بصیرت دارد و این علم بر حقیقتی از بصیرت استوار است؛ یعنی آگاهی‌های او در زمینه‌ای از ثبات معرفت هستند. اینجا بحث بر سر این است که این ثبات معرفت و حتی ثبات گرایش‌ها، کجا شکل می‌گیرد؟

مهاجم بودن

ثبات معرفت با بسط معرفت هیچ منافاتی ندارد. مراحل راه، با مراحل ازدیاد هدایت‌ها و رشد معارف آدمی و گسترش و بسط آنها منافاتی ندارد. این مراحل ثبات معرفت را دارد، به شرطی که تو قدر، استمرار و ارتباط‌هایت را بشناسی و این مجموعه از هدایت‌ها، در تو گرایشی به

خودت، به قدر انسان، به الله، به غیب، به یوم الآخر و به وحی ایجاد کرده باشد.

این بصیرت‌ها و این گرایش‌ها که بر اساس «یؤمنون بالغیب»، «یؤمنون بالله»، «یؤمنون بالیوم الآخر» و «یؤمنون بما انزل الیک و ما انزل من قبلک^۱» است، دیگر کاری به باور ندارد، که مهم گرایش است. چرا که باور ممکن است شل و سفت شود، در حالی که این گرایش‌ها حتی با احتمال‌ها هماهنگ هستند؛ که «یظنون انهم ملاقوا ربهم^۲» می‌گوید که ظن هم کفایت می‌کند که تو حرکت کنی، یعنی لازم نیست اثبات کنم و یقین داشته باشم که اینجا آب هست، که احتمال آب برای حرکت کسی که مضطر به آب است کافی است. این قدر برای خودتان شرایط را سخت نگیرید! که حتماً با یقین حرکت کنید.

اگر بصیرت به قدر و استمرار و ارتباط‌های گسترده باشد - حتی با فرض احتمال - و اگر این بصیرت با گرایش و ایمان به خود انسان بوده و آدمی به خودش اعتقاد پیدا کرده باشد، دیگر نباید خودش را کم بگیرد.

مشکل اساسی ما این است که ما خودمان را جزو سرمایه‌ها حساب نمی‌کنیم، حساب نمی‌کنیم که ما داده شده‌ایم و در عوض چه چیزی در برابر ما برگشته است؟ این را محاسبه نمی‌کنیم و فقط آنچه را که بدست

۱- بقره، ۳ و ۴.

۲- بقره، ۴۶.

آورده‌ایم، می‌بینیم. قصه همان پیرزن است و آن نعلبکی‌های قشنگ^۱. اینکه چه چیزی را داده‌ایم و در عوض چه چیزی را گرفته‌ایم را نمی‌فهمیم. آن بصیرت را که با هدایت به قدر و استمرار و ارتباط‌ها است و این گرایش را که به انسان و غیب و الله و وحی و یوم الآخر همراه است، نمی‌فهمیم.

مسئله اساسی این نکته است که تو بیش از این دنیا را، بیش از علم و فلسفه و عرفان را می‌خواهی. تو روز دیگر را می‌خواهی. تو بیش از شهادت را می‌خواهی. تو غیب را می‌طلبی و به آن نیاز داری. اگر این یؤمنون بالغیب آمد^۲ و اگر این گرایش به الله آمد؛ یعنی اگر تو خدا را خواستی و این مراحل در تو شکل گرفت و در تو اضطرار به دین آمد، آنگاه دین در متن قرار می‌گیرد و اساس همه قضایا از این به بعد است. ایمان و کفر از این به بعد مطرح می‌شود و ملاک قرار می‌گیرد.

متن، متن بصیرت برخاسته از دین توست؛ تویی که اگر مرغ و جوجه‌ات را بگیرند و لوله‌گازت را کم و زیاد کنند یا نگذارند بروی و بررسی، برآشفته می‌شوی؛ اگر تو به حدی بررسی که به بیش از این دنیا، به بیش از هفتاد سال، به بیش از این امکانات رو آورده باشی و بیش از امن و رفاه و رهایی را خواسته باشی و خودت را باور کرده باشی و غیب را خواسته باشی و این گرایش را بخواهی این گرایش‌ها باعث می‌شود که هجومی در علم تو بیاید؛

۱- تفصیل داستان را استاد در کتاب روش نقد، ج ۱، ص ۵۰ ذکر کرده‌اند.

۲- تطهیر با جاری قرآن تفسیر سوره بقره، ذیل آیه ۲.

یعنی این بصیرت‌ها و این گرایش‌ها، علم مهاجم می‌آفریند؛ علمی که تو را بی‌قرار می‌کند، علمی که مسئولیت‌ساز است، علمی که مدام فعالیت می‌آورد و تو اقدام می‌کنی و از دیگران حاصلی نمی‌خواهی؛ «لَا تُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَ لَا شُكُورًا»؛ هستی‌ات را می‌دهی، مزد و سپاس هم نمی‌خواهی و تازه دو ترس هم داری: «إِنَّا نَخَافُ مِنْ رَبِّنَا يَوْمًا عَبُوسًا قَمْطَرِيرًا فَوَقَّيْهِمُ اللَّهُ شَرَّ ذَلِكَ الْيَوْمِ وَلَقَّيْهِمْ نَصْرَةً وَ سُورًا» و «يَخَافُونَ يَوْمًا كَانَتْ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا». هم از جزا می‌ترسی، از مقایسه امکانات با توانمندی‌های خودت و هم از رب، از این که نکند در برابر آنچه که او به من داده کوتاهی کرده باشم و کم آورده باشم.

حقارت دنیا

اگر حمل علم، به این معنا، با این شرایطی که ذکر شد شکل بگیرد، حقیقت علم در قدر و استمرار و ارتباط‌های آدمی و هدایت‌های دیگر^۳، این مجموعه در تو بصیرتی را به وجود می‌آورد و این بصیرت‌ها در تو گرایشی را ایجاد می‌کند که بیش از دنیا را می‌خواهی و بیش از شهادت را و به تعبیر امیرالمؤمنین: «أَنْسُوا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجَاهِلُونَ وَ صَجَبُوا الدُّنْيَا

۱- انسان، ۱۰ و ۱۱.

۲- انسان، ۷.

۳- این هدایت اعم از هدایت در حس و وهم و خیال و تفکر و تعقل و هدایت در قلب آدمی است و مراحل هدایتی اسلام، ایمان، تقوا، احسان، اخبات، سبقت و قرب، لقاء و رضوان را شامل می‌شود.

بِأَبْدَانٍ أَرْوَاهَا مُعَلَّقَةً بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى». اینها این‌گونه در دنیا زندگی کرده‌اند؛ مصاحب دنیا بودند، با تن‌هایی که دلشان از دنیا بیرون رفته بود. روحشان از اینجا گسترده‌تر شده بود. دنیا برایشان تنگ شده بود.

شوخی نیست! من این را خیلی راحت به شما می‌گویم اگر دنیا برایتان بزرگ است، خیالتان راحت باشد که به آخرت، حتی اگر با ادله هم برایتان اثبات بشود ایمان و گرایش ندارید. بحث یقین نیست. بحث برهان نیست. بحث خواستن است. نمی‌خواهی؛ چون اینجا برایت بزرگ و گشاد است.

مگر مرض دارم هجرت کنم وقتی که این همه دور و برم آب و علف است؟! گوسفندهایم را بردارم کجا بروم؟! ولی وقتی که گوسفندهایت دنیا را چریده باشند، وقتی که دنیا برایت تنگ شده باشد، وقتی آسمان آنقدر کوتاه شود که نتوانی سرت را بلند کنی و مجبور باشی سرت را روی زانوانت بگذاری و گریه کنی؛ اگر این آسمان پایین و این دنیای تنگ را احساس کردی، آن موقع به امامت، به ولایت، به رسالت، به دین، به وحی، به غیب محتاج می‌شوی؛ آن هم به وحی، به عنوان یک خط؛ «يُؤْمِنُونَ بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ وَ مَا أَنْزَلَ مِنْ قَبْلِكَ»، نه به عنوان یک رسول، بلکه به عنوان یک خط مستمر از آدم تا خاتم، از جامعه عشایری تا جامعه کشاورزی تا جامعه صنعتی تا جامعه فوق صنعتی و مدرن، در تمامی این جریانها، تو به امتی محتاج هستی با کیفیتی دیگر، نه برخاسته از شرایط اقتصادی و تولیدی و متکی به اصناف و احزاب و حقوق و آزادی و... که متکی به بینات و بصیرت و متکی به تربیت و به جمع‌آوری و

به جادادن این نفوس است؛ آنهم در گونه‌های مختلف، در مدینه، در حبشه و در جایگاه‌های متفاوت تا امروز، در هر جایی که برای آنها در نظر گرفته باشند؛ یعنی تربیت، جمع‌آوری و جایگزینی نیروها و نوع تشکل جدید برای اینها. این سیری است که باید با آن - در بستر تمامی جوامع - چنین امتی را بارور کنی و این امت به جای جامعه مدنی تو خواهد نشست.

این بحث جامعه مدنی، بستر جریانی است که تو باید در آن، امت را روی پای خودش، بارور کنی. مادامی که این امت را بارور نکرده باشی، به هیچ چیز نخواهی رسید! شوخی بردار نیست: «أَنْبَسُوا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجَاهِلُونَ وَ صَحِبُوا الدُّنْيَا بِأَبْدَانِ أَرْوَاحِهَا مُعَلَّقَةً بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى». این نکته اساسی است: «صَحِبُوا الدُّنْيَا بِأَبْدَانِ أَرْوَاحِهَا مُعَلَّقَةً بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى».

«أَوْلَيْكَ خُلَفَاءُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَ الدُّعَاةُ إِلَي دِينِهِ»؛ اینها هستند که خلافت او را در زمین می‌توانند عهده دار باشند. خدا شاهد است که حرف‌ها عمیق و وسیع و حساب شده و برخاسته از متن است و به هم گره خورده است.

«أَوْلَيْكَ خُلَفَاءُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَ الدُّعَاةُ إِلَي دِينِهِ». ضرورت دین این گونه مطرح می‌شود. کثرت‌گرایی برای کسانی که دین برایشان یک ضرورت نیست طبیعی است. وقتی دین یک امر زائد است، دیگر چه ضرورتی دارد که دین را داخل در زندگی دنیایی کنیم؟!

وقتی که منافع هست دیگر چه معنا دارد که دین در اینجا فتنه به پا کند؟ ولی اگر مبانی دیگری شکل گرفت، داستان اهداف آمد، اقدار آمد، حدود

آمد، حقوق آمد و آدمی با این بصیرت، با این استمرار، با این وسعت مطرح شد، طبیعتاً مضامین دیگری شکل می‌گیرد و حرف‌های دیگری تحقق پیدا می‌کند.

قصه را کوتاه کنم و به آثار دیگر این مسأله اشاره کنم.

عدم تسامح در اهداف

این نکته باید مطرح شود که آیا اساس تقسیم بندی، کثرت‌گرایی است یا وحدت‌گرایی؟ اساس مسأله هم از همین جا اتخاذ می‌شود که اگر ما به دین اصالت دادیم، آن را در مدار اهمیت‌ها شناسایی کردیم و در آن مدار قرار دادیم، طبیعتاً هر نوع تقسیم بندی، با این معنا شکل می‌گیرد. مهم نیست مسیحیت باشد یا یهودیت یا بودیسم، مهم، ایمان و کفر است؛ یعنی تو در چه حدی از یافتن و وجدان و رسیدن بودی و از آن چشم پوشیدی. مهم این تقسیم بندی است و اینجا دیگر کافر هیچ سهمی از سعادت و هدایت نخواهد داشت.

کافر؛ یعنی چشم پوش، کسی که به معرفتی رسیده و از آن عدول کرده، کسی که حرمت ذهن خود را نگه نداشته است. هیچ قانونی و هیچ مبنایی، این چشم پوشی را امضا نمی‌کند؛ اینکه به کسانی احترام بگذاری که حرمت اندیشه و آگاهی خودشان را نگه نداشته‌اند. به ماندگارها و چشم پوش‌هایی که خودشان برای خودشان حساب باز نکرده‌اند احترام بگذاری

و با آنها تسامح و تساهل کنی. هیچ امکان ندارد!

تسامح و تساهل در سه حوزه می‌تواند متصور باشد:

یا در حوزه بی‌اهمیت بودن دین و اساس تقسیم دینی

یا در حوزه تربیت و تدریج، که تو به آدم‌هایی که می‌خواهی با آنها کار

کنی، فرصت بدهی که بیابند و حرکت کنند

و یا در حوزه حرکت و اقدام و تقیه و مدارا.

ما می‌بینیم رسول الله (ص) در حدیبیه مدارا می‌کند، مسامحه می‌کند. در

مقام تربیت، با نفوس به صورت گام به گام حرکت می‌کند و به تدریج با

خطوات شیطان کنار می‌آید.

ولی اگر تو دین را در مدار اصلی قرار دادی، دیگر امکان تسامح و

تساهل وجود ندارد، مگر اینکه بگویی دین ضروری نیست و برای گذراندن

زندگی به دین هیچ احتیاجی نداریم. من نمی‌گویم اینها خوب است یا بد

است. این که با چه دید و نگاهی به آن می‌رسیم، یک سیر کلی است که به

آن **خط انتقال معارف** می‌گوییم، بعد ممکن است شما در مقام اجراء و

تربیت، تسامح و تساهل داشته باشی، ولی در اهداف تسامح نداری.

وقتی که ضرورت یک هدف را باور کردی، ممکن است در اجراء و

تحققش گام به گام باشی، ولی از خود آن نمی‌توانی بگذری.

این کثرت‌گرایی‌ها در زمینه‌های مختلف احزاب و اخلاق و دین، به

حوزه بی‌تفاوتی‌ها یا بی‌اهمیتی‌ها برمی‌گردد یا اگر هم اهمیت داشت فقط

در مقام تدریج و تربیت است که تسامح و تساهل، تحقق پیدا می‌کند و یا

اینکه در مقام تعارض و درگیری، تو کم داری، درگیر هستی و طبیعتاً در مقام

درگیری - در حدیبیه - حدود را فرو می‌گذاری و در عوض قرار می‌گذاری و

آن ضروری‌ترین‌ها را پاس می‌داری، وگرنه معنا ندارد در متن قدرت و در

متن امکانات از اهداف چشم‌پوشی. مگر می‌شود؟

بنابر این در مراحل تربیت، تساهل و تسامح هست، گام به گام رفتن

هست، ولی با پیشرفت است، نه ماندن و نه به کفر و عناد ماندگارها احترام

گذاشتن. چه کسی گفته است که باید برای آنهایی که مانده‌اند و چشم

پوشیده‌اند حرمت قائل شویم؟ کسی که برای فهم خودش حرمت قائل

نشده، من برایش احترام قائل باشم؟! کسی که از آگاهی خودش چشم

پوشیده و پشت کرده، من به او رو بیاورم؟ آنهایی که حرمت آگاهی

خودشان را نگه نداشته‌اند، سزاوار هیچ‌گونه احترامی نیستند، با هر عنوانی

هم که می‌خواهند همراه باشند.

نظام‌مندی و نظام‌سازی

و نکته مهمتری هم که اینجا باید اشاره کنم این است که این مبانی و

مقاصدی که در انسان شکل می‌گیرد، این بصیرت‌ها و این ایمان‌ها و

گرایش‌ها - بصیرت‌هایی که مبانی توست و گرایش‌ها و ایمان‌هایی که

اعتقادات و مقاصد توست - تو را نظام‌مند می‌کند و در وجود تو نظام‌سازی

می‌کند. بدین گونه ذهن نظام یافته‌ای پیدا می‌کند که می‌تواند به مسائل گوناگون در حوزه‌های متفاوت زندگی؛ از هنر گرفته تا فلسفه و سیاست و حقوق جواب بدهد. چنین نظامی می‌تواند جوابگو باشد.

مبانی و مقاصد، به اضافه شرایط، می‌تواند شکل و روش و دستور العمل را توضیح دهد و تفکر، این چنین سازمان یافته می‌شود^۱.

خلاصه

در این حکمت اشاره به خصوصیاتی شد؛ که حاملین علم چه شرایط و موانعی دارند و حمل علم چه آثاری دارد و خود علم چه خصوصیاتی دارد. این علم چه بصیرتی دارد و این بصیرت چه نوع هجومی را در علم ایجاد می‌کند، که: «هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقِيقَةِ الْبَصِيرَةِ».

ثبات بصیرت، هجومی در علم ایجاد می‌کرد و مراحل را به وجود می‌آورد و تحولاتی را ایجاد می‌کرد که به آن اشاره کردم؛ که چگونه در بصیرت ما از قدر و استمرار انسان و ارتباط‌های او و چگونه در تحولی که در گرایش‌های انسان بر اساس این بصیرت می‌آید، گرایش به غیب، گرایش به الله، گرایش به یوم الآخر، گرایش به وحی ایجاد می‌شود و چگونه این گرایش‌ها - نه

باورها - و این بصیرت‌ها در انسان هجومی را، علم مهاجمی را، علم بی‌قراری را، علم مسؤولیت‌سازی را، علمی که جوشش مستمر دارد را می‌سازند. مثل جوشش بنی اسرائیل نیست که مقطعی باشد. جوششی است که استمرار دارد، نه اینکه اگر «کَتَبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالَ» شود، بمانند. جوشش مستمری که در شرایط قبل به آن اشاره کردم.

با این خصوصیاتی که درباره حمل و حامل و علم گفتیم و با خصوصیاتی که از اینها مشخص شد و با توجه به شرایط و موانعی که مورد توجه قرار گرفت، هشت اثر و خصلت در این علم به وجود می‌آید:

بی‌قراری و مسؤولیت‌پذیری؛ یعنی دنبال کار می‌گردد، نمی‌ایستد تا کار بیاید و صدایش بزند.

در بازی فوتبال بعضی‌ها می‌ایستند تا توپ بیاید به پای آنها بخورد، در حالی که بعضی دنبال توپ می‌دوند.

بعضی‌ها دنبال کارند، حرکت می‌کنند، مسؤولیت‌پذیری دارند، **فعالیت مستمر** دارند، که مهم‌تر از حجم عظیم این فعالیت است. استمرارش هم مهم است. **خشیت** دارد، که: «انما یخشی الله من عباده العلماء». **تواضع** دارد. و **رفعت درجات** دارد، اوج می‌گیرد؛ یعنی این وجود با شکری که می‌کند مستزاد و توانمندتر می‌شود. حال اگر من حرکت می‌کنم و کم می‌آورم، این نشان می‌دهد که در متن نیستم و شاکر نیستم...

۱ - برای توضیح بیشتر ر. ک. به کتاب از معرفت دینی تا حکومت دینی، فصل چهارم، طرح کلی دین و نظام‌سازی، صص ۱۶۷ - ۱۸۱.

تبلیغ علم

به بحث از تبلیغ علم می‌پردازیم. داستان همان داستان خط انتقال معارف است. مسأله این بود که ما چه کنیم که نسل بعد از ما بتواند از آنچه که ما یافته بودیم بهره‌مند شود؛ یعنی آیا همان رزق‌هایی که ما را متحول می‌کرد، ما را از دنیاهایی نجات می‌داد، از قدرت‌هایی، از لذت‌هایی و از ثروت‌هایی و وادار به هجرت می‌کرد، آیا همان دید کافی است که نسل بعد را با شرایطی که دارند، نجات دهد و به هجرت وادار کند؟ و اگر کافی نیست چه چیزی باید در آنها ایجاد شود؟ در تحصیل و تبلیغ این علم چگونه تحولی باید آغاز شود تا با دستاوردی که پیدا می‌کنیم، نسل بعد از ما را که منتظر است تا از ما بگیرد، بهره‌مند کنیم؟

این داستان، داستان انتقال خط معرفت است برای نسلی که منتظر است تا امانت را از ما بگیرد. این معرفت را چگونه می‌خواهیم به آنها منتقل کنیم؟

اکنون به مبحث تبلیغ علم؛ یعنی *اداء علم* که انتقال معرفت و تربیت است می‌پردازیم.

در روایت آمده است که ملائکه بال‌های خودشان را برای طالب علم باز می‌کنند^۱ و در قرآن هست که *قَدَّرَ الهی*، بر این تبلیغ رسالت و بر اساس این خشیت قرار گرفته است: «*كان امر الله قَدراً مقدوراً الذین یبلغون رسالات الله و یخشونه و لا یخشون احداً الا الله*»^۲.

این قابل تأمل است که چگونه این تقدیر با پرسش‌های بنیادی، تبلیغ رسالت و خشیت را به دنبال می‌آورد و چگونه به نتیجه می‌رساند.

انتقال معارف

در بحث انتقال معارف دینی می‌خواهم این نکته را مطرح کنم که آیا انتقال معارف امکان دارد؟ اصلاً می‌شود معارف را منتقل کرد؟ آیا می‌توان از دین دفاع کرد؟ آن هم دفاع عقلانی. آیا با استدلال می‌توان معارف دینی را به دیگری رساند؟ آیا این امکان تفاهم و ارتباط بین الاذهانی، وجود دارد که آنچه را که در وجود من، در ذهنیت من شکل گرفته به دیگری منتقل کنم یا نه؟ آیا انتقال و انتقاد، در دین و در حوزه ایمان امکان‌پذیر هست؟^۳

۱- کافی، ج ۱، ص ۳۴، باب ثواب العالم و المتعلم، ح ۱.

۲- احزاب، ۳۹ و ۳۸.

۳- عرض من این است که اگر بناست خط انتقال معرفت را داشته باشید و بخواهید این اشتیاق را که امیرالمؤمنین به رؤیت حاملین علم دارد، نسبت به خودتان حس کنید، در این
←

آیا معارف دینی قابل انتقال است؟

اگر ما دین را از مقوله *ایمان* بدانیم و ایمان را هم از مقوله احساسات و عواطف بدانیم در این صورت دین قابل انتقال به هیچ کس نیست و حتی قابل انتقاد هم نیست. نه انتقال دارد و نه انتقاد.

بزرگان زیادی از فلاسفه، در آن طرف و این طرف عالم، به این نتیجه رسیده‌اند که دین، یک باور است، یک ایمان است و این ایمان، قابل انتقال و انتقاد نیست. دین برای هر کس در حوزه خودش مقدس است. چرا؟ چون می‌گویند برهان و استدلال این مجموعه از مباحث به نتیجه نرسیده است و اینها قضایای جدلی الطرفین هستند؛ مثل مسأله وجود، مثل دنیای خارج؛ یعنی تنها باور کرده‌ایم که دنیا هست ولی استدلالی برای آن نیست. معاد هم همین طور است. خدا هم همین طور است؛ یعنی دو طرف این قضایا برهان دارد. پس چون این مشکل وجود دارد، دفاع عقلانی بر نمی‌دارد؛ چرا که دین از حوزه اندیشه و تعقل آدمی فراتر است. این را هم باج می‌دهند که خیلی دلمان نشکند!

پس اگر دین از مقوله ایمان باشد و ایمان هم از مقوله عواطف و احساسات، امکان این انتقال وجود نخواهد داشت. امکان انتقاد هم وجود نخواهد داشت. در نتیجه خط انتقال معارف به کلی بسته می‌شود.

→ شب‌های قدر باید تأملی داشته باشید که این علم چه خصوصیتی دارد؟ حاملین علم چه شرایط و صفاتی دارند، که البته درباره این دو موضوع گفتگو شد و در ادامه به این پرسش‌های بنیادی می‌پردازیم.

اما اگر دین از مقوله بصیرت و ایمان باشد، چرا که تنها بحث ایمان مطرح نیست، که بحث بصیرت و «حقیقة البصیرة» هم هست و ایمان هم گرایش است، نه اینکه از مقوله عواطف باشد، بلکه گرایش آدمی است؛ گرایشی مبتنی بر بصیرت و بینایی و تلقی آدمی از خودش - که مبتنی بر قدر و استمرار و روابط آدمی است - و از جهان بیرون و اگر تلقی او از اهداف، مبتنی بر این بصیرت و این گرایش باشد؛ گرایشی که مبتنی بر این بصیرت‌هاست، در اینجا معارف هم قابل انتقال است، هم قابل انتقاد.

اما اگر بگوییم دین فقط ایمان است، ایمان هم از مقوله احساس و عاطفه است، اینجا خواهیم گفت دین فقط تعبد است و اگر دین تنها تعبد باشد مشکل خواهی داشت، اگر ایمان باشد، مشکل خواهی داشت؛ چرا که نه قابل انتقال خواهد بود و نه قابل انتقاد.

انتقال در جایی مطرح است که یک وجه مشترک بین الادهانی وجود داشته باشد تا بتوانی حرفت را به دیگری منتقل کنی، در حالی که در فرض عاطفی بودن، آنچه در دل تو می‌گذرد، زبان و بیان و حاکی ندارد. اینجا تو با چه چیزی می‌خواهی دل خودت را با دل دیگری سر یک میز بنشانی؟ با چه بیانی؟ این حوزه‌ها حوزه‌های قابل تبادل و بین الادهانی نیستند و تفاهمی در آن شکل نمی‌گیرد. مگر هر کس خودش به این مرحله از بصیرت برسد و به این مرحله از گرایش برسد و هر کس خودش این مرحله را ببیند، شهود کند و بیابد.

البته این مبنا - مخصوصاً در غرب - بر اساس مشکلاتی بود که در مسیحیت یا در سایر ادیان مطرح شد و دین از حوزه برهان و از حوزه دفاع عقلانی جدا شد و به ناچار آن را در مقوله ایمان وارد کردند.

ایمان را هم یا به معنای باورهای قلبی می‌گرفتند یا احساس‌های قلبی و این گونه هر دو را به هم گره می‌زدند؛ چون باور به معنی معارف نبود، بلکه به معنی احساسات و حالت‌های آدمی بود. پس اگر دین به معنای ایمان باشد قابل انتقال نیست و اگر به معنای تعبد هم باشد قابل انتقال نیست. تعبد به تعصب می‌انجامد. احساس هم به وسعت و راحتی و طرح کلی و صلح کلی می‌انجامد؛ یعنی هر کس برای خودش می‌تواند هر سازی بزند و طبیعتاً این دین و این چنین مفهومی از دین، اساس تنازع‌ها و اساس مرزبندی‌ها هم نخواهد بود و عامل تکثر و کثرت‌گرایی - به این معنا - خواهد بود. اینجاست که همه ادیان در وسعتی قرار می‌گیرند و همه هم سهمی دارند و این نتیجه همان نگاه است.

ابتدا باید این مسأله روشن شود که دین چیست؟ آیا بصیرت است یا ایمان؟ و ایمان چیست؟

در روایت آمده است: «الایمانُ مَعْرِفَةٌ بِالْقَلْبِ وَ إِفْرَازٌ بِاللِّسَانِ وَ عَمَلٌ بِالْأَرْكَانِ»؛ یعنی ایمان با این که یک گرایش است، چنین ترکیبی دارد؛ ترکیبی است از شناخت و احساس و عمل. در این صورت، این سه خط با هم

مرتبط می‌شوند. ارتباطی که در این حوزه هست یک ارتباط طبیعی است، ارتباط منطقی نیست؛ یعنی بین شناخت من و احساس من و عمل من رابطه طبیعی وجود دارد؛ یعنی من می‌فهمم، علاقه‌مند می‌شوم و عمل می‌کنم.

آنچه که دین را قابل انتقال می‌کند همین نکته است که حوزه بین الذهانی‌اش حضوریات آدمی است. این است که رسول با امیین هم می‌تواند تبادل و تفاهم کند، حتی با کسانی که مسلح به فلسفه‌های آن روز نیستند، با هیچ منطقی آشنا نیستند؛ ولی حد وجودی خودشان را می‌فهمند، رسول می‌تواند با آنها حرف بزند، می‌تواند به آنها تعلیم دهد، می‌تواند زنجیرها و وابستگی‌هایشان را قطع کند. برداشتن زنجیرها بعد از این است که بتوانی در وجود افراد توسعه ایجاد کنی؛ تا پای من بزرگ نشود تنگی کفشم را احساس نمی‌کنم و طبیعتاً نمی‌توانم این کفش تنگ را بیرون بیاورم یا نمی‌خواهم بیرون بیاورم. جریان «وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ»^۱ مساوی و به موازات تحول آدم‌هایی است که در اندیشه و در قلب و در حوزه وجودی با رسول داد و ستد داشتند و همراه بودند.

پس اگر دین از مقوله ایمان باشد و ایمان از مقوله احساس و عواطف باشد - که در نظر بعضی‌ها همین‌طور هم هست - امکان راهیابی استدلالی و دفاع عقلانی وجود ندارد، که گزاره‌های دینی جزو قضایای جدلی‌الطرفین هستند و قابل اثبات نیستند و هم حوزه دین بالاتر از اندیشه و تعقل آدمی

است؛ یعنی دین قدسیتی دارد که با اندیشه ما درک نمی‌شود.

اما مسأله این است که انسان وقتی به بن‌بست تجربه و عقل و عرفان خود رسید به وحی روی می‌آورد؛ یعنی آدمی وقتی وسعت روابط و گستره حوزه‌های ارتباطی خودش را درک کرد می‌بیند این تجربه و تفکر و علم و این عقل و اندیشه و فلسفه در شکل‌های گوناگون و این قلب و احساس و این شهود، کفایت مجموعه روابط او را نمی‌کند، پس به وحی روی می‌آورد. لااقل به عنوان یک اضطرار، به وحی روی می‌آورد.

اگر این نکته مطرح شود، دیگر بالاتر از عقل بودن دین به این معنی نیست که عقلانی نیست؛ یعنی عقل تو بعد از این که این اضطرار را در وجود خود حس کرد، تو را وادار می‌کند به وحی روی بیاوری و همین کفایت می‌کند، دیگر لازم نیست من از جزء جزء احکام دفاع عقلانی کنم، که چرا روزه بگیرم؟ چرا وضو بگیرم؟ چرا...؟ دیگر اینها احتیاجی به استدلال ندارند. وقتی مبانی، محکم و مستدل شد؛ یعنی وقتی انسان به ضرورت وحی رسید و با نارسایی مجموعه امکاناتش به وحی روی آورد، دیگر مسأله‌اش این نیست که اگر دین ناقص شد چه خواهیم کرد؛ چون نکته اساسی این است که ما با فرض ناتوانی امکانات علمی، عقلی، عرفانی، به دین روی آورده‌ایم. پس خود این سؤال، سؤال بی‌جایی است که اگر دین با این فرض ناتمام بشود، به چه چیزی روی بیاوریم.

فرض ناتمامی دین، دور زدن است؛ یعنی برای انسان امکانات بیشتری

قائل هستید که می‌خواهید به آن روی بیاورید، در حالی که شما با بن‌بست آن امکانات به دین روی آوردید و گرنه دین را برای چه می‌خواستید؟! چرا به دین روی آوردید؟! برای این هفتاد سال زندگی وحی چه ضرورتی دارد؛ که دیگران رفتند و راحت رسیدند!

بنابر این اگر دین از مقوله ایمان بود و ایمان هم، چنین حوزه‌ای داشت، دیگر انتقالی وجود ندارد، انتقاد هم میسر نیست. فقط ممکن است شما از احساس خودت حرف بزنی، یک شعری بگویی که من گلی را دیدم، بلبلی را دیدم! حالا اگر او هم آن گل و بلبل را دیده باشد و یک درک مشترک و متفاهمی باشد، امکان تبادل هست؛ یعنی من از گفته تو به چیزی نمی‌رسم، بلکه از تجربه‌های باطنی خودم به نکته‌هایی راه پیدا می‌کنم و این تجربه‌های باطنی اساس نقل و انتقال است.

اما اگر دین از مقوله بصیرت و ایمان و عمل بود؛ یعنی این مجموعه را داشت که خود ایمان، هم مقوله معرفتی را دارد و هم مقوله احساس و عمل را دارد؛ یعنی وقتی که ایمان از مقوله تعبد و محدود به این محدوده نبود، بلکه همراه بصیرت و گرایش‌ها بود، خواه ناخواه گرایش و رویکرد من، دیگر بدون بصیرت تحقق پیدا نمی‌کند، که با شروع بصیرت، داد و ستدها هم مطرح می‌شود و انتقال و انتقاد هم مطرح می‌شود.

اولین بصیرت، شناخت آدمی از قدر خودش است. این قدر و حد وجودی من است که اهداف من را مشخص می‌کند و این اهداف من هستند

که راه‌هایم را مشخص می‌کنند. ما این سیر طبیعی را داریم. ما با تلقی‌ای که از خودمان پیدا می‌کنیم، اهداف را اتخاذ می‌کنیم. اهداف حاکم، نظام سازند، بیانگرند، چراغند، مشخص می‌کنند چه راه‌هایی را باید انتخاب کنیم و در این راه‌ها چه عمل‌هایی را باید دنبال کنیم. این بصیرت متوقف بر آن براهین خشک نیست؛ تو نمی‌آیی اثبات کنی که بدن انسان این قدر چیز دارد، پس ممکن است برانگیخته بشود، نه، بحث در امکان برانگیخته شدن نیست، بلکه بحث این است که من ادامه دارم، پس معاد هست. نوع نگاه عوض می‌شود: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ... فَمَا يُكَذِّبُكَ بَعْدُ بِالدِّينِ^۱». من بزرگتر از این دنیا هستم. این دنیا برای من کم است. من بیش از این هفتاد سال هستم؛ پس ادامه دارم؛ در نتیجه برنامه ریزی عوض می‌شود. تدبیر، تقدیر، مدیریت، نوع تشکل و سازماندهی هم متفاوت می‌شود؛ یعنی همه چیز در این حوزه به همدیگر گره می‌خورد و ارتباطی هم که اینها با هم پیدا می‌کنند یک ارتباط طبیعی است، که گسترده‌تر از ارتباط منطقی است.

اگر این نوع نگاه و این بصیرت تحقق پیدا کند، این بصیرت می‌تواند در دل‌های سنگی آنهایی که در آن کویر زندگی کرده بودند و رسول با آنها برخورد کرده بود و امی هم بودند، آنچنان شعله‌ای را بر پا کند که آن دل‌های سنگی را بلرزاند و در شبستان دل‌های تاریک آنها چلچراغی را

۱- ر.ک. به تفسیر سوره تین در کتاب تطهیر با جاری قرآن، ج ۳، از همین قلم.

روشن کند که راه بیفتند و برکت وجودی آنها تا امروز هم باشد.

حرف‌های ابوذر را نگاه کنید! کدام فقیهی است که بعد از ۱۴۰۰ سال نتواند از این حرفها بهره‌ای ببرد؟ کدام انسانی است که از آن سهمی نداشته باشد؟!

خلاصه

اگر دین تعبد باشد، محدود است و اگر معارف دینی را در حد تعبد بدانیم، امکان انتقال نیست، چنانکه اگر دین، ایمان، به معنای عواطف و احساسات باشد، انتقال ندارد، ولی اگر دین، تلفیقی از بصیرت و احساس و عمل و تلفیقی از بصیرت‌ها و گرایش‌ها باشد؛ گرایشی مبتنی بر بصیرت و بصیرتی که مبتنی بر حضوریات ماست، که حتی اُمّی‌ها هم امکان تبادلش را دارند - همان جریانی که اتفاق افتاد و تجربه تاریخی هم پشتوانه آن است - در این صورت به طور طبیعی هم امکان انتقال هست و هم امکان انتقاد و ارزیابی و آفت‌شناسی.

روش و عوامل انتقال معارف

بحث دوم، روش انتقال است. روش انتقال باید چگونه باشد؟ راه‌های انتقال کدامند؟ عوامل انتقال معارف کدامند؟ انتقال معارف با قول، با فعل و با نوع زندگی و حیات جدیدی که شکل می‌گیرد، صورت می‌گیرد. قول و فعل و نوع زندگی، سه عامل انتقال معارف هستند.

الف: قول

قول خود انواعی دارد: قول سدید، قول حسن، قول احسن، و قول لین، قول کریم و... و این اقوال مجموعاً در این آیه آمده است: «أَدْعُوا إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جَادِلْهُمْ بِلَّتِي هِيَ أَحْسَنُ»^۱.

قول معروف

قول معروف، قولی است که تو با آن آشنایی داری و می‌شناسی. قول معروف قولی است که در تو و در آگاهی تو ریشه دارد. خداوند در قرآن می‌گوید با یتیم‌ها طوری حرف بزنید، که بتوانید از معروف آنها، از آگاهی آنها، از حضوریات آنها، از درک‌های مشخص آنها بهره بگیرید: «قولوا لهم قولاً معروفاً»^۲.

۱ - نحل، ۱۲۵.

۲ - نساء، ۸.

این قول می‌تواند از حضوریات بدون واسطه یا با واسطه‌های روشن باشد.

قول سدید

در باره قول سدید در قرآن آمده است: «فَلْيَتَّقُوا اللَّهَ وَ لِيَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا»^۱. قول سدید قولی است که جلوگیری باشد. سد باشد. نقطه ضعف‌ها را پر کند. ضعف‌ها را بگیرد و نقطه ضعف را ببندد.

وقتی که با آدم‌ها برخورد می‌کنیم، بیشتر اشکالشان به ما در رابطه با مذهب این است که شما مدام می‌خواهید خدا را اثبات کنید، در حالی که اینها نقطه ضعفی دارند، دردی دارند، رنجی دارند، بحران دارند. من از دردها و رنج‌ها تلقی‌ای دارم. یک عمر درد و رنج را دیده‌ام، ظلم و ستم را دیده‌ام، تفاوت‌ها و تبعیض‌ها را دیده‌ام، تو با هر بیانی که بخواهی خدا را برای من اثبات کنی، من از او بیزارم، از او فاصله دارم.

درک و تلقی فرد از درد و رنج، درک و تلقی فرد از تفاوت و تبعیض، از ظلم و ستم، این درد و رنج در انسان، ظلم و ستم در جامعه و تفاوت و تبعیض در خلقت، باعث می‌شود که آدمی بر خدا بشورد و بر آشوبد و تو نمی‌توانی این آشفتگی آدمی را با هر چیزی حل و فصل کنی، بلکه احتیاج به زبان دیگری داری. قول سدید قولی است که این نقطه ضعف‌ها را پر

کند.

قول سدید در محاجه‌ها هم همین است. وقتی که من می‌بینم دو نفر با هم دعوا دارند، قول سدید این نیست که من قاضی بشوم یا طرف یکی را بگیرم و با دیگری دعوا کنم و بگویم حق با او است یا قضاوت کنم. قول سدید این است که تو مصلح شوی، که بر فرض تمامی صحت دعاوی، این برخورد تو با فلانی درست نبود.

این نکته‌ای اساسی است که تو بتوانی برخوردهای ضعیف او را پر کنی و مشکل او را حل کنی. پس چه در حوزه معارف و چه در حوزه برخوردها، نقطه ضعف‌هایی وجود دارد که قول سدید در هر دو حوزه، نقطه ضعف‌ها و شکاف‌های وجودی آدمی را پر می‌کند.

قول سدید در هر دو حوزه معارف و برخوردها مطرح است. ما به خدا می‌گوییم این همه درد و رنج چیست؟ این چه وضعی است؟ این چه خدایی است؟ این چه زندگی است؟ چرا...؟ چون تلقی ما از خودمان این است که راحت باشیم. خیال می‌کنیم دنیا هم یک رستوران است. می‌گوییم این چه رستورانی است؟ این خدا چه خدایی است؟! هیچ پدری نیست که پای بچه‌اش را بپزد. خدا چطور پای من را مبتلا می‌کند، تکه تکه می‌کند؟ چرا من را گرفتار می‌کند؟

در حالیکه اگر من از خودم تلقی رونده بودن را داشته باشم و دنیا را راه بدانم و بخواهم آدمی را برای رفتن آماده کنم... دیگر وقتی که می‌خواهم

محاسبه کنم، این گونه حساب نمی‌کنم.

قول سدید قولی است که نقطه ضعف‌ها را، هم در حوزه معرفتی ما، هم در حوزه برخورد‌های ما، نشان می‌دهد. آنجا که دو مؤمن با هم دعوا کرده‌اند، قول سدید آن است که تو با فرض صحت دعاوی هر دو طرف، بتوانی برخورد مناسب‌تری را به آنها نشان دهی، که مگر تو نمی‌گویی او این کارها را کرده؟ تو که می‌توانستی طور دیگری هم برخورد کنی، چرا نکردی؟! این قول، قول سدید است، که هم در حوزه معارف، هم در حوزه معارضه‌ها و درگیری‌ها قابل تأمل است.

قول بلیغ

قول بلیغ، قولی است که رسا باشد و بتواند از موانع ترس و بدبینی و سوء ظن و نفرت و عصیان بگذرد و به ذهن و قلب طرف برسد: «فَاعْرِضْ عَنْهُمْ وَ عِظْهُمْ وَ قُلْ لَهُمْ فِي أَنْفُسِهِمْ قَوْلًا بَلِيغًا».

قول میسور

«قُلْ لَهُمْ قَوْلًا مَّيْسُورًا»؛ با آنها راحت حرف بزن! اگر من به آدمی که هیچ زمینه‌ای ندارد، بدون هیچ مقدمه‌ای بگویم به من کباب بده بخورم! کوفت

۱- نساء، ۶۳.

۲- اسراء، ۲۸.

هم به من نمی‌دهند.

قول میسور، قولی است که مقدمات را برای مخاطب فراهم کرده باشی، برای او تدریجی آورده باشی تا بعد از این مقدمات بتوانی از او درخواستی داشته باشی، وگرنه اگر این مراحل طی نشده باشد، قول تو لاج مخاطب را در می‌آورد، عصیان می‌کند و می‌گوید: برو بابا پی کارت!
قول میسور، قول راحت و سبک است و احتیاج به تأمین مقدمات و احتیاج به تدریج در مرحله اجرا دارد. باید زمینه‌ها فراهم شود وگرنه گفته‌ها لاج‌آور و خسته‌کننده و نفرت‌زا خواهد بود.

قول لین

«قَوْلًا لَهُ قَوْلًا لَيْنًا»^۱. قول لین قولی است که غضب را تحریک نکند. گردبادهای وجود آدم را به جریان نیندازد، وگرنه در این طوفان‌ها چیزی باقی نمی‌ماند. نفرت‌هایی به وجود می‌آید و خستگی‌هایی شکل می‌گیرد که امکان تعقل را از بین می‌برد.

قول احسن

«قُلْ لِعِبَادِي يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ الشَّيْطَانَ يَنْزِعُ بَيْنَهُمْ»^۲.

۱- طه، ۴۴.

۲- اسراء، ۵۳.

قول احسن و زیباتر قولی است که برای دشمن زمینه بهره برداری را فراهم نکند. این قول، کمی با قول لَين تفاوت دارد. می‌گوید: «قُلْ لِعِبَادِي يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ»؛ به بندگان من بگو طوری حرف بزنند که بهتر است. چرا؟ «إِنَّ الشَّيْطَانَ يَنْزِعُ بَيْنَهُمْ». نزغ، عامل نزاع است. نزغ و دشمنی، انگیزه درگیری هاست. می‌گوید شیطان این فتنه‌ها را در دل‌ها به وجود می‌آورد، پس این‌ها باید زیباتر برخورد کنند تا امکان بهره‌برداری و سوء استفاده برای دیگران تحقق پیدا نکند.

قول کریم

قول باید در حوزه عواطف، در خانواده، در رابطه با پدر و مادر یا دیگران و در زمینه‌های عاطفی کرامت داشته باشد و نه گوینده و نه شنونده، تحقیر نشوند و ذلت نبینند و در این رابطه مشکلی پیدا نکنند. پس قول کریم قولی است که با کرامت همراه شده باشد.

این مجموعه از اقوال؛ قول معروف و سدید و بلیغ و میسور و لین و احسن و کریم، هم حکمت را در بردارد، هم موعظه حسنه را و هم جدال احسن را: «ادْعُوا إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ».

شکل‌های انتقال قول

استدلال و تمثیل

شکل‌های عمل و نوع برخورد می‌تواند استدلالی، شهودی و یا تمثیلی باشد. بیاناتی که در قرآن مطرح می‌شود و یا مباحثی که در روایات آمده، نوعاً استدلالی نیست، بلکه بیشتر شهودی و تمثیلی است؛ چون قرآن می‌خواهد حضوریات افراد را به سامان برساند، بر عنصر تمثیل بیش از عنصر استدلال تکیه کرده است.

در مباحثی چون معاد، آمدن باران و رویدن گیاهان و مراحل بعدی آن، داستان تحول آدمی و استمرار او و ... در اینها بیشتر جریان تمثیل وجود دارد.

و دلیل آن هم این نکته است که استدلال، تحمیل براندیشه است، در حالی که تمثیل، همراهی با اندیشه برای شهود مباحث است.

سؤالهای هدایت شده

یکی دیگر از شکل‌های انتقال، سؤالهای هدایت شده است. در مصاحبه‌ها بعضی‌ها می‌توانند با نوع سؤالاتی که القاء می‌کنند شخص را به سمتی که می‌خواهند، ببرند. سؤالهای هدایت شده سؤالهایی است که تفکر را به سمت و سویی که می‌خواهد، گسیل می‌دهد.

القاء معیار

یکی دیگر از شکل‌ها القای معیار است؛ که ما معیارها و موازین را القای می‌کنیم، که توأسی به حق است. در رابطه با داستان یوسف این آمده است: وقتی بچه‌ای که در گهواره است از یوسف دفاع می‌کند، آن بچه نمی‌گوید یوسف با گناه است یا بی‌گناه، بلکه معیار می‌دهد که: «إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدًّا مِنْ قَبْلِ فَصَدَقْتَ وَ هُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ وَ إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدًّا مِنْ دُبُرٍ فَكَذَبْتَ وَ هُوَ مِنَ الصَّادِقِينَ»؛ یعنی پارگی از کجا شکل گرفته است.

معیارها مشخص کننده هستند. حکمت‌ها مشخص کننده هستند. این است که در مقام انتقال معارف اگر بتوانید توأسی به حق کنید بهتر از این است که در عمل و یا در حالتها و برخوردها تحمیل کنی.

دوستی داشتم که مدت‌ها مذهبی بود. خیلی هم ریشه‌دار بود، با یکی دیگر از دوستان ما که ایشان هم خیلی مهربان و ولایتی بود، برخورد کرد. در تهران با او به این هیئت و آن هیئت می‌رفت، از این سینه‌زنی به آن سینه‌زنی، شب و روز او را می‌چرخاند، بعد از مدتی که اینها با هم معاشر بودند یک روز آمد قم و دیدم ریشش را زده و سبیلی گذاشته! گفتم چه شده؟ گفت این آقا پدر ما را در آورد، از صبح تا شب ما را این طرف و آنطرف می‌کشید؛ گاهی ساعت سه نصف شب ما را بیدار می‌کرد، گاهی ساعت پنج صبح می‌گفت برویم به فلان دعا و فلان مجلس. با این سبیل

گذاشتن مرا رها کرد، من هم راحت شدم. اینگونه تحمیل او باعث شده بود که او رها کند، در حالی که توأسی بالحق اساس انتقال مسائل معرفتی و معارف دینی است.

توأسوا بالحق. این حق همانگونه که قبلاً گفته‌ام بر اساس تلقی انسان از قدرش شکل می‌گیرد. این حقیقة البصیره و ثبات در بصیرت است که قابل انتقال می‌باشد.

ب: فعل

یکی دیگر از اقسام انتقال، انتقال با فعل است؛ من با نماز با روزه‌ام با احسانم می‌توانم به دیگران بگویم شما هم احسان کنید! برای اینکه نگویند که او احمق است که دارد هستی‌اش را بر باد می‌دهد، باید این احسان توجیه و تبیین شده باشد؛ یعنی فعل، بعد از تبیین و تبیین و مشخص شدن مبانی‌اش، کارگشاست و گرنه اگر تبیین شکل نگرفته باشد، اگر مباحث توجیه نشده باشند، اگر زمینه‌ها مشخص نشده باشد، این فعل توجیهی ندارد، حمل بر حماقت و بی‌سرو سامانی می‌شود.

فعل و عمل در زمینه‌ای که مبانی تبیین و توجیه شده باشند قابل طرح‌اند و آن موقع است که این فعل می‌تواند در طلب و استقامت و سبقت و... شخص تأثیرگذار باشد.

این فعل می‌تواند در شخص طلب و اعتماد را ایجاد کند. ببینند که دروغ

نمی‌گویید. به کسی که هستی‌اش را مایه گذاشته، می‌شود تکیه کرد. عمل می‌تواند نمونه باشد؛ که حجت است، که این کار شدنی است، چون فلانی هم همان کار را کرد. او هم از هستی‌اش گذشت. او هم مایه گذاشت. او هم سوخت. او هم جان داد، پا داد، دست داد، هستی‌اش را داد؛ یعنی عمل، هم در حوزه طلب و اندیشه و هم در حوزه اعتماد و امین بودن و هم در حوزه حرکت و هم در حوزه استقامت و صبر و هم در حوزه شتاب و سبقت، کارگشاست؛ که این گونه می‌توان دوید. عمل بر ما حجت است؛ یعنی بعد از تبیین همه این مسائل، می‌شود این‌گونه زندگی کرد. می‌شود از خیلی از چیزها گذشت. می‌شود به آنچه که جاهلان را به وحشت می‌اندازد انس گرفت: «أَنْسُوا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجَاهِلُونَ». این است که به عمل دعوت کرده‌اند؛ «کونوا دعاء الناس بغير ألسنتکم».

ممکن است بگویند که اینها نمی‌فهمند... ولی وقتی عمل تبیین شده باشد و بعد از مشخص شدن مبانی، اگر کاری بکنی آن موقع آن کار را می‌توانند بپذیرند.

ج - نوع زندگی

راه سوم انتقال معارف با نوع زندگی و نوع حیات است. حیات محمد و آل محمد، حیاتی است که با مرگ تقاطع ندارد. جریان حیات، خیلی گسترده‌تر از داستان فعل است و آمال و احوال و اعمال را در بر می‌گیرد. مجموعه

مرتبطی است که با هم ارتباط زنده دارند؛ یعنی در هیچ مقطعی از عمل جدا نشده تا برای نمایش به این و آن نشان داده شده باشد، بلکه مجموعه‌ای از روابط زنده است؛ یعنی آرزوهایش، رفتارش، نشستنش، خوابیدنش، دوست داشتنش، دشمن داشتنش، مجموعه‌ای از زندگی و روابط زنده است. «فَقَدْ لَبِثْتُ فِيكُمْ عُمراً مِنْ قَبْلِهِ».

وقتی رسول می‌خواهد بیان کند، این نیست که بگوید من امینم یا امین نیستم، بلکه می‌گوید «لَبِثْتُ فِيكُمْ عُمراً»؛ یعنی یک مجموعه‌ای از زندگی مطرح است. ممکن است مقطع و برشی از یک زندگی، برش زیبا و شیرینی داشته باشد، ولی این مجموعه به هم پیوسته است که می‌تواند دعوت بهتری را داشته باشد؛ «فَلَنْخَيِّبَنَّه حَيَاةً طَيِّبَةً».

«إِسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ»، این حیات است. این تشکّل مجموعی در معارف آدمی، در آرزوهای آدمی، در حالات آدمی و در اعمال آدمی و این مجموعه منسجم هماهنگ است که تبیین می‌کند و معارف دینی را انتقال می‌دهد و می‌بینیم که رسول بر این تکیه می‌کند: «فَقَدْ لَبِثْتُ فِيكُمْ عُمراً مِنْ قَبْلِهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ؟».

اگر ما می‌خواهیم تبلیح کنیم و حرفها را منتقل کنیم، باید با مجموعه‌ای که با آنها آشنا شده‌ایم، زندگی کنیم. تنها بحث عمل نیست، بحث زندگی کردن است. به گفته یکی از دوستان کسی که می‌خواهد زبان انگلیسی یاد بگیرد باید آنقدر آماده باشد که خواب انگلیسی ببیند! یعنی باید تو با این

مقوله آن قدر زندگی کنی، که حس تو هم عوض بشود. تا در این فضا نشست باشی و با اینها زندگی نکرده باشی، بیگانگی است و این بیگانگی را بچه‌ها با غریزه‌شان می‌فهمند و متوجه می‌شوند که من چه قدر در برابر اعتراض‌ها ضعیف هستم یا قوی. چقدر لا می‌دهم و چقدر رها می‌کنم، چقدر ول می‌شوم و چقدر مستقیم و سرپا هستم. بچه‌ها این را احساس می‌کنند؛ با زندگی من، با فعل من، با قول من.

در انواع قول‌ها تأمل کنید؛ در قول *سدید*، قولی که شکافها را پر کند، در قول *بلیغ*، قولی است که به او برسد، در قول *حسن*، در قول *لین*، اینها همه نشان می‌دهد که معارف چگونه باید انتقال پیدا کنند و ما انتقال نداده‌ایم... ما در این انتقال مشکل داریم.

بنابر این وقتی می‌خواهیم تبلیغ کنیم و منتقل کنیم، باید با آن مجموعه‌ای که با آن آشنا شده‌ایم زندگی کنیم...

پس اگر دین به معنای تعبد باشد، به معنای ایمان و عاطفه باشد، انتقال معارف امکان ندارد؛ اما اگر دین مجموعه‌ای از بصیرت‌ها و گرایش‌ها باشد، با آن اشکالی که گفتیم هم با قول، هم با فعل، هم با نوع زندگی و تلقی انسان امکان دارد.

لهو و لغو

اگر ما این مجموعه زندگی و این مجموعه مرتبط و منسجم را در نظر گرفتیم، لهو و لغو در این مجموعه، بالهو و لغو در یک مقطع جدا و منقطع

از مجموعه‌ها، مفهوم متفاوتی پیدا می‌کند.

در آیه «وَ الْأَذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ^۱» لغو را با سنت نمی‌سنجند، که لغو را با اهداف می‌سنجند. حجتی که با هدف حسین نخواند، لغو است، حتی ذنب است. خوب دقت کنید! اعراض از هدف، لغو را معنا می‌کند؛ یعنی اگر تو می‌خواهی ببینی این کار لغو است یا نه، درست است یا غلط، باید ببینی با هدف تو هماهنگ است یا نه. این ارتباط تنگاتنگ در این مجموعه زنده، با هدف، لغو را مشخص می‌کند؛ یعنی عامل مشخص کننده عمل در این شرایط، تنها سنت‌ها و حدود شرعی قضیه نیستند، بلکه اهداف تو هستند که وضعیت تو را مشخص و روشن می‌کنند و اینجاست که اگر آدمی بخواهد بسنجد و بفهمد باید این چنین مجموعه‌ای را با هم بسنجد.

خدایا! به حق محمد و آل محمد، بحق محمد و آل محمد، بحق محمد و آل محمد، در این شب قدر عنایتی کن که به زندگی منسجمی برسیم! زندگی‌ای که معارف ما، آمال ما، احوال ما و اعمال ما در آن با هم گره بخورند و لغو و ذنب ما در این مجموعه معنا شود. الآن، وقتی که می‌خواهیم گناه‌ها را جمع بندی کنیم به چیزهای محدودی می‌رسیم، می‌گوییم این گناه است، در حالی که در آن نگاه، هر چه که تو را به هدف

نرساند گناه است؛ «إِنَّمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْثَانًا^۱»؛ آنچه جز خدا باشد وثن است. هر چه را جز خدا بپرستید وثن می شود.

این نگاه مجموعی است که وضعیت عمل من را مشخص می کند.

به یکی از دوستان گفتم نمی خواهم خوف و حذری را که در دل تو هست بردارم ولی واقعیت امر این است که ما در این شب های احیا، اول باید از طاعتمان استغفار کنیم. بگوییم خدایا! این نمازها و روزه ها مال خودت! ما هیچ کاری با اینها نداریم. صاف و پوست کنده می گوئیم ما با همه بدی هایمان آمده ایم و با همه خوبی های تو می خواهیم برگردیم! غیر از این هم حرف حساب سرمان نمی شود!

بحث این نیست که من غیبت کرده ام، من توبه کرده ام ...، بحث این چرت و پرت ها نیست. نماز من با او نبوده، در نمازم ۵۰۰ تا زن گرفته ام، ۵۰۰۰ تا معاشرت داشته ام، ۶ تا دعوا کرده ام، چند دفعه کلانتری رفته ام. چه نمازی؟! اگر کسی با شما این گونه حرف بزند، نمی پذیرید، به تعبیر خداوند «لَسْتُمْ بِأَخِذِيهِ إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ^۲»؛ اگر کسی با خود شما اینگونه برخورد می کرد، قبول نمی کردید، مگر با چشم پوشی و غمض عین ...

اصلاً باختی نداریم، ما با خدا دعوا نداریم، ما اصلاً با طاعتمان کاری نداریم. بحث این است که ما فقیریم، ما عاجزیم، ما دستمان خالی است.

۱ - عنكبوت، ۱۷. وثن با صنم تفاوت دارد؛ صنم بت های سنگی و چوبی و... را می گویند اما وثن نام هر معبودی غیر از خداست هر چند حسی نباشد؛ مانند بت دنیا و بت نفس و...

۲ - بقره، ۲۶۷.

امروز جاهل هستیم نمی فهمیم که این کفش ها برای ما کوچک شده، فردا که می خواهیم حرکتی بکنیم و گامی برداریم، می بینیم ذلیل هستیم، می بینیم ماندگاریم؛ «حَامِلًا ثِقَلَى عَلَى ظَهْرِي أَنْظُرُ مَرَّةً عَنِ يَمِينِي وَأُخْرَى عَنِ شِمَالِي إِذَا الْخِلَاقُ فِي شَأْنٍ غَيْرِ شَأْنِي^۱».

با همه گرفتاری آمدیم، هیچ نداریم. به این طرف و آن طرف نگاه می کنم می بینم هیچ ندارم. خیال می کنم علمی دارم، عشقی دارم، حالی دارم، فردا می بینم این ها همه به اندازه من هم نبودند تا چه رسد که به اندازه او. آدم خجالت می کشد. قصه ما به آن عرب بادیه نشین می ماند که از بیابان، آبی برای خلیفه بغداد آورده بود پر از کرم و کثافت، خلیفه به او مال زیادی بخشید و دستور داد که او را از کنار دجله و فرات بدرقه کنند. و او خودش شرمنده شد.

«لَسْتُ أَتَكَلُّ فِي النِّجَاةِ عَلَى أَعْمَالِنَا ... مَا لِي بَعْدَ أَنْ حَكَمْتُ عَلَى نَفْسِي ...^۲»؛

خدایا! ما جز تو هیچ نداریم. هیچ دستاویزی نداریم.

ما دروغ می گوئیم. ما متکی هستیم. یک تکه سیب دادیم، یک زخمی در راه خدا برداشتیم، می خواهیم کاری کنیم که پیغمبر ببیند... من با همه شیطانی و زرنگی ام این تجربه را کرده ام، حرف های دیگر هیچ کاربرد ندارد ... خدا شاهد است که ما محمد و آل محمد را هم دوست نداریم. هنگام

۱ - مفاتیح الجنان، دعای ابو حمزه ثمالی.

۲ - مفاتیح الجنان، دعای ابو حمزه ثمالی.

منافعمان که می‌شود از آنها هم می‌گذریم. به حسین هم علاقه نداریم. گلوی حسین را زیر تیغ می‌دهیم و از اولیاء دیگر هم اگر به ما اعتراض کردند می‌بریم و باکی هم نداریم... خدایا بر ما ببخش!

بسترهای انتقال معارف

قبلاً توضیح دادم که انتقال معارف اصلاً به نوع جوامع وابستگی ندارد؛ نه به جامعه بدوی، نه به جامعه عشایری، نه به جامعه کشاورزی و نه به جامعه صنعتی و فراصنعتی، به هیچ جامعه‌ای وابسته نیست. از جامعه بدوی گرفته تا جامعه مدنی، همه اینها بستری هستند برای نوع کاری که تو داری، تنها شکل و شمایل این جوامع با هم متفاوت است.

نوع کاری که این تفسیر دینی و این انتقال معارف می‌کند بر اساس تربیت است، بر اساس تهیه نیروها و جاسازی این نیروهاست. اگر به تعبیرهای امیرالمؤمنین مراجعه کنید متوجه می‌شوید که انتقال بر اساس جمع‌آوری، نگه‌داری و جاسازی نیروهاست.

در متن هر جامعه‌ای این برخوردها و این تربیت، این تهیه نیرو، این جاسازی و جایگزینی هست، که نوع تشکّل جدید و نوع سازماندهی جدیدی را بوجود می‌آورد و بر اساس آن *انتظار و تقیه و قیام*^۱ هم استوار می‌شود و سیر اجتماعی خود را انجام می‌دهد. این سیر با سیر جوامع دیگر

متفاوت است.

مبانی جامعه مدنی که بر اساس منافع و مصالح است با امکانات اصناف و تشکلهای صنفی، تشکلهای حزبی، کانونها، سندیکاها، کانونهای حائل و واسطه سیاسی، قدرت تولید را به قدرت سیاسی تبدیل می‌کند، این قدرت با نوع کاری که رسول، عالم و هر متفکر دینی می‌تواند انجام دهد، متفاوت است. رسول با برخوردهایش، جرقه‌ای از هدایت را به دیگران منتقل کند و آنها را روشن کند و آنها را بعد از تربیت، جمع‌آوری، جاسازی و جایگزین می‌کند. این سیر و جریان *امت حق* است که با اهداف مشخصی می‌تواند در هر بستری جاری شود.

۱- ر. ک. به کتاب «درسهایی از انقلاب»، دفترهای انتظار و تقیه و قیام، به قلم استاد.

حفظ و نگهداری

اگر ما تحول در تحصیل و تبلیغ را پیدا کردیم طبیعتاً در نوع حفظ و نوع برخوردمان برای حفاظت و نگهداری از علم و عالم و متعلم و تیپ رها شده و سرگردانی که به تعبیر امیرالمؤمنین، همج رعاع هستند، هم باید یک تغییر و تحولی به وجود بیاید و از زمینه کاربردی این قضیه بحث شود که چگونه برخورد کنیم و چگونه از این مجموعه حفاظت کنیم و با علم و عالم و متعلم و نسلی که رها شده و سرگردان است و برایش این حساسیت وجود ندارد و مهم هم نیست، چه کار کنیم...

حفظ، همه را در بر می‌گیرد؛ عالم، متعلم، علم و نسل رها شده سرگردان همج رعاع.

نکته مهم این است که آیا حفاظت و نگهداری از اینها جزو تکالیف ما هست یا نه؟ اگر ما گفتیم «طلب العلم فریضة»، - می‌خواهم در این بازی‌هایی که نفسانیت خود انسان گرفتار آن است، به ما فرصت سهل انگاری ندهد و

جایی برای شک و شبهه باقی نماند - این فریضه، این بار و مسئولیت را به دوش ما می‌آورد که تویی که علم را طلب کرده‌ای، باید بتوانی علم، عالم، متعلم و رها شده‌ها را سرپرستی و صیانت و نگهداری کنی.

علم با چه چیزی حفظ می‌شود؟ قبلاً اشاره کرده‌ام که علم خصوصیت هجوم دارد و حقیقة البصيرة، در پایگاهی از بصیرت و ثبات بصیرت، استوار است. خصوصیات این بصیرت هم اشاره شد که چیست؟ در انسان، در جهان و... و به این هم اشاره شد که این بصیرت‌ها چه گرایش‌هایی را به وجود می‌آورد و چه خصوصیتی را تأمین می‌کند.

حفظ عالم از آنها

با این خصوصیتی که ذکر شد، عالم با چه چیزی حفظ می‌شود؟ حضرت این گونه جواب می‌دهند و می‌گویند: «العلم یحرسک»؛ عالم با خود علمش حفظ می‌شود. علم عالم، او را حفاظت می‌کند. آگاهی‌های او باید او را حفظ کند.

انزوا

علم عالم او را از چه چیز حفاظت می‌کند؟ از انزواهایش، از دق کردن و از کنار کشیدن و بی‌اعتنایی‌هایش، از مثل یونس بودن و نسلی را رها کردن و به خود مشغول شدنش؟

چه علمی و چه نکته‌ای من را از رها کردن حوزه‌مأموریتم، از کناره گیری‌هایم، از انزواهایم جدا می‌کند؟ این حرف را هم من دارم می‌گویم که متهم هستم به منزوی بودن!... با چه چیزی، با چه عملی و با چه خصوصیتی انسان از این انزوا و از این دق مرگی نجات پیدا می‌کند؟ چون «العلم یحرسک»؛ علم حارس و نگهدار است.

باید به این نکته توجه کنی که تو مسیطر نیستی، وکیل نیستی؛ که مبشر، ملنگر و معلّمی. همین و همین. تو آمده‌ای آدم‌ها را نقد کنی، خواستند بیایند، نخواستند نیایند. تو آمده‌ای ایجاد زمینه کنی، نیامده‌ای که آدم‌ها را بسازی، بین این دو خیلی فرق است. یک وقت می‌گویم آمده‌ام آدم‌ها را بسازم، بعد نگاه می‌کنم می‌بینم هیچ کس ساخته نشده، در نتیجه می‌گویم: خاک بر سرم! بیچاره شدم! و...، بعد نتیجه می‌گیرم که دیگر کاری نکنم! نه! چه کسی گفته تو باید آدم بسازی؟ تو آمده‌ای وجودهایی را نقد کنی؛ «لست علیهم بمصیطر»، «لست علیهم بوکیل»، «انما انت منذر».

این حرف‌ها حرف‌های دقیق و متینی است؛ وقتی تو با این نگاه با قضیه روبرو می‌شوی، این علم، تو را از این انزوا می‌رهاند و به تو این توانایی را می‌دهد که خیلی راحت کار کنی و لو هیچ نتیجه‌ای و هیچ مزدی نگیری. پس علمی که عالم را از انزوا و دیگر آفت‌ها حفظ می‌کند، در این حکمت آمده است:

«مُسْتَظْهِراً بِنِعْمِ اللَّهِ عَلَى عِبَادِهِ وَ بِحُجْجِهِ عَلَى أَوْلِيَاءِهِ». حضرت فرمودند:

من با حاملینی از علم برخوردار کردم که باهوش بودند، گیرنده بودند ولی امین و مأمون نبودند، ایمن نبودند.

«بَلَىٰ أَصْبْتُ لَقِنَا غَيْرَ مَأْمُونٍ عَلَيْهِ مُسْتَعْمِلًا آلَةَ الدِّينِ لِلدُّنْيَا وَ مُسْتَظْهِرًا بِنِعْمِ اللَّهِ عَلَىٰ عِبَادِهِ وَ بِحُجَجِهِ عَلَىٰ أُوْلِيَّائِهِ».

قدرت طلبی

این یک دسته بود که امیرالمؤمنین با آنها برخورد کردند. علم تو باید تو را از این استظهار حفظ کند؛ «مُسْتَظْهِرًا بِنِعْمِ اللَّهِ عَلَىٰ عِبَادِهِ وَ بِحُجَجِهِ عَلَىٰ أُوْلِيَّائِهِ»؛ یعنی تو باید با علمت هم از انزوا می‌رهیدی و کارت را می‌کردی و هم ترک حوزه مأموریت نمی‌کردی و حتی اگر به نتیجه هم نمی‌رسیدی باکی نداشتی و هم از استظهار و قدرت طلبی می‌رهیدی. چرا؟ چون تو از قدرت به عزت رسیده بودی. آن علمی که تو را به این مرحله رسانده بود این نکته بود که تو حتی از قدرت عزیزتری. تو باید بیش از قدرت را بخواهی. تو باید امیر بر قدرتت باشی و عزیز باشی. این نکته‌ای است که تو را از این استظهار می‌رهاند.

استیکال

سومین نکته‌ای که مطرح است و عالم به وسیله علم از آن می‌رهد استیکال است: «مُسْتَغْمِلًا آلَةَ الدِّينِ لِلدُّنْيَا»؛ دین را برای دنیا خواستن و با دین

دنیا را به دست آوردن. در روایات هست که ما نباید با علم اهل بیت، استیکال کنیم؛ یعنی طلب اکل نکنیم. چرا؟ چون تو هنگامی چیزی را می‌فروشی و چیزی را به دست می‌آوری که بخواهی در این مبادله به چیز بیشتری برسی. علم را می‌دهی که چه چیزی را به دست آوری؟^۱ نان را؟ پول را؟ امکان را؟ این کم است. مسأله این نیست که بیش از این را نمی‌خواهی یا به بیش از این احتیاج نداری. نه، مسأله این است که این کم است.

تدارک کسانی که در صف مبارزه‌اند و فعال هستند بر عهده دیگران است، اگر اینها تدارک نشدند، از خود این مبارزها عده‌ای می‌توانند برای سربازهایی که در خط اول هستند به تدارک بنشینند. نمی‌شود یک سرباز، اول بیاید یک گلوله بسازد، بعد برود شلیک کند، بعد دوباره بیاید یکی دیگر بسازد و...! امکان این کار نیست!

اگر بناست در جریانی از مبارزه قرار بگیری، درست است که امکان استیکال نیست ولی این به این معنا نیست که تو رها شده‌ای. به همین جهت بچه‌هایی که با هم به یک نتیجه‌ای می‌رسند باید این جریان را طی کنند که حتی اگر تنها و غریب هستند باید بعضی بار بعضی دیگر را به دوش بگیرند و سامان دهند. همان حرفی که صالح کبه گفته بود که نباشم از کسانی که هستند و در زمان آنها علم مرده است. علم را باید حفاظت کنیم.

۱ - «لاتشترُوا بآیاتی ثَمناً قلیلاً و ایای فأتقون». بقره، ۴۱.

بحث در این است که تو مفت نفروشی. نفسی که خدا خودش می‌خرد من به چند میلیون بفروشم؟ ده هزار تومان؟ صد هزار تومان؟ به یک پنجاه تومنی که گوشه استکان چای من می‌گذارند؟ آیا می‌ارزد؟!

پس عالم با علم خودش از انزوا، از استظهار، از استیکال می‌رهد.

غرور، استکبار و عجب

علم عالم، او را از غرور و استکبار و عجب هم می‌رهاند. اینها سه مقوله متفاوت هستند.

غرور این است که تو نعمت‌ها را کافی بدانی. عجب این است که به نعمت‌ها متوجه شوی و نسبت نعمت‌ها را از منعم قطع کنی و استکبار آن است که با تکیه بر نعمت‌ها از حدود چشم بپوشی و به کفر و چشم پوشی برسی: «ابی و استکبر و کان من الکافرین»^۱.

عالم با علمش، هم از غرور، هم از استکبار و هم از عجب رها می‌شود. چگونه علم، او را نجات می‌دهد؟ چون نعمت‌ها، مسؤولیت می‌آورند. نعمت‌ها مال تو نیست، به دلیل این که به اختیار تو نیست، به منعم مربوط است و منعم آنها را مفت نداده است: «لتسئلن یومئذ عن النعمیم»^۲.

و نکته مهم این است که این نعمت‌ها تو را به مقصدت نمی‌رسانند حتی

اگر این مقصد قرب و وصال حق باشد. اینها تو را تا خودشان هم نمی‌توانند ببرند، چه برسد تا او. برای وصول به او پای دیگری لازم است. تضرع و اعتصام و بلا پاهای دیگری هستند که به آنها اشاره خواهم کرد.

ریا و حسد و حرص

عالم با همین علم و نکاتی که از این علوم به دست می‌آورد از ریا و

حسد و حرص هم می‌رهد.

چرا از این حسد می‌رهد؟ چون کسی حسد پیدا می‌کند که نعمت‌ها را ملاک می‌داند، نه سعی را. تو اگر بدانی نعمت‌ها ملاک نیستند و نسبت‌ها ملاک هستند و نسبت‌ها را هم با توانایی تو می‌سنجند. آن موقع ریا و حسد و حرص، هر سه شکسته می‌شوند و سعی، اساس دارایی آدمی می‌شود؛ «لیس للانسان الا ما سعی»^۱. آدمی هیچ موجودی جز سعیش ندارد و تازه سعی ما چیزی نیست. سعی مرکب واصل و بلاغی نیست و عجز و اعتصام را می‌خواهد تا بالغ و رساننده باشد.^۲

اینها آفت‌هایی است که عالم باید از آنها حفظ شود. این آفتها عبارتند از انزوا، استظهار، قدرت طلبی، استیکال، دنیا خواهی، استکبار، عجب و ریا و حسد و حرص.

۱ - نجم، ۳۹.

۲ - ر.ک. به کتاب «صراط»، از همین قلم.

۱ - بقره، ۳۴.

۲ - تکوین، ۸.

عوامل حفظ

پس عالم با وجود این آفت‌ها به وسیله علمش حفظ می‌شود. چرا؟ چون «العلم یحرسک».

حفظ عالم، گذشته از علم، با توسل هم هست. به او تکیه می‌کند که تو مرا حفظ کن تا علم من، مرا مغرور نکند؛ چون حجاب علم را هم داریم. علم خودش مشکل دارد.

عالم با توجه است. او می‌داند که علم برای حرکت کافی نیست. مگر علم ما چقدر است؟! عالم گذشته از علم، حب را هم می‌خواهد. تذکر را هم می‌خواهد. توجهی که دیگران به تو داده‌اند، حجاب‌های تو را به تو نشان می‌دهد. بعد هم با بلاء و با ضربه‌هایی است که می‌خوری. اینها عوامل حفظ عالم هستند. این عوامل باعث می‌شوند که عالم حفظ شود یا با علمش یا با ذکر، یا با توسل یا با توجه و یا با بلا و ضربه‌هایی که سر راه هستند. نتیجه این همه هم این می‌شود که عالم با این وسیله‌ها، از تعلق‌ها و از وابستگی‌هایش هم رها می‌شود.

حفظ علم

دوم، حفظ خود علم است. تو باید علم را حفظ کنی! از چه چیزی؟ از زمینه‌های آلوده. من اگر بخوام مقداری شیر را در ظرفی بریزم، نگاه می‌کنم

تا آن ظرف آلوده نباشد. پس اگر بخوام آگاهی خود را به کسی منتقل کنم باید ظرف آن را پاک کنم تا بتوانم علم را در آن بریزم. وقتی می‌خواهی علم را به دیگران منتقل کنی باید زمینه‌هایش را آماده کنی؛ باید از زمینه‌های ضلال و انحطاطی که در آدم‌ها هست، از سوء استفاده‌ها و برداشت‌های غلطی که بعدها ممکن است پیش بیاید و همچنین از ناسپاسی و بی‌اعتنایی‌هایی که به وسیله علم تحقق پیدا می‌کند، آن را حفظ کنی.

حضرت رسول می‌فرمایند: «حکمت را اگر از اهلش دریغ کنی، به آنها ظلم کرده‌ای و اگر به غیر اهلش بسپاری، به حکمت ظلم کرده‌ای!»؛ «ضیعوا الحکمة لما وضعوها عند غیر أهلها»^۲. اگر ارزش آن را نمی‌داند و اهلیت ندارد، به او نده. اگر این گفتگوها به کسانی داده شود که نمی‌توانند نتیجه بگیرند و بهره ببرند و قدرش را نمی‌دانند و برایشان مهم نیست، نباید این علم را به آنها منتقل کرد.

حفظ متعلم

بعد از اینکه علم را حفظ کردی و به هر کس منتقل نکردی و به زمینه‌ها توجه کردی و با انتقال به قدر ناشناس‌ها آن را به حقارت نکشاندی، مرحله بعد حفظ متعلم است؛ متعلمی که با او کار می‌کنی نباید در دیدش

۱- غوالی اللثالی، ج ۴، ص ۸۰.

۲- قصص راوندی، ص ۱۶۰.

محدودیت باشد. باید به نگاهش وسعت بدهی و مجموع راه را به او نشان بدهی و حرکتهای بعدی را برایش بگویی و او را از تعلقها و وابستگی به اشخاص و به بتها حفظ کنی.

اگر معلمی قوی و تأثیرگذار باشد، تعلق و وابستگی به او خیلی زود پدید می‌آید، اگر این معلم همیشه عزیز بماند، تعلق به او و بت پرستی او را احساس نمی‌کنیم و حقارتها را نمی‌چشمیم؛ چون کسی نیست که بگوید؛ اما اگر این معلم به تعارض کشیده شد و کسی او را تحقیر کرد یا در رابطه با او گفتگویی را مطرح کرد، این تعارض باعث آزادی متعلمین می‌شود؛ چون در رابطه با او زبان باز کرده‌اند و بدیها و نقطه ضعف‌هایش را آشکار کرده‌اند...

در هر حال، متعلم، هم باید از محدودیت در دیدگاه‌هایش و هم از تعلق و وابستگی در قلبش و هم از شبهات و شهوات و فتنه‌ها و هم از بدعت‌ها و وسوسه‌ها و جاذبه‌ها آزاد شود. در این مورد روایات زیادی هست که اگر کسی اهل تأمل باشد می‌تواند حتی با مراجعه به کتاب کافی یا بحار^۱ برای همه این فصول روایات متعددی را به دست بیاورد.

این شبهات در اصل وجود انسان، در استمرار او، در روابط او، در مسؤولیت‌های او و در نسبت کاری که کرده با امکاناتی که دارد، وجود دارد

تا برسیم به شبهات جدیدی که مطرح شده و مباحث اساسی را زیر سؤال برده است، که با فرض پذیرش خدا و دین، برای این خدا و دین، حریم و حرمتی را باقی نمی‌گذارد و برای آنها کارگشایی قائل نیست؛ چون برای آنها ضرورتی را که اصل و اساس مجموعه این مباحث باشد قائل نیست و متعلم تا از این شبهات حفظ و نگه داری نشود به سامان نمی‌رسد.

حفظ نسل سرگردان

یکی دیگر از کسانی که باید حفظ شود، هَمَجِّ رعاع است؛ توده‌های یله و رهایی که هر نسیمی روی آنها اثر می‌گذارد: «میملون مع کل ریح». باید اینها را هم از سرگردانی و حیرت و هم از محرومیت و محدودیت نجات داد. اینها نمی‌فهمند، ولی تو نمی‌توانی رهایشان کنی. اینها را با چه چیزی باید حفظ کنیم؟

در مرحله اول باید جوی از محبت و صمیمیت ایجاد کرد؛ یعنی با اینها نمی‌شود اول حرف زد. ابتدا باید با اینها دوست و صمیمی شد. باید با اینها معاشر بود. اینها در برخوردهای غیر مستقیم‌گیرایی بهتری دارند.

مرحله دوم فراهم ساختن اعتماد و امنیت است، طوری که با تو راحت باشند، درها و پنجره‌های بسته‌شان را به روی تو بگشایند؛ حتی کلید دلشان را به دست تو بدهند.

مرحله سوم دعوت به هجرت است؛ یعنی کسانی را که رها بودند و

۱- کافی، ج ۱، صص ۳۰-۷۱، کتاب فضل العلم؛ بحارالانوار، ج ۱ از ص ۱۱۲ و ج ۲ تا ص ۳۱۶، ابواب العلم.

تحت تأثیر هزار مسأله بودند، با هجرتی که به آنها می‌دهی، از متن بحران‌ها نجاتشان بدهی.

مرحله بعدی هم سعی در حوائج اینهاست؛ یعنی بعد از این که اینها هجرت کردند و آمدند مدینه، مشکلاتی پیدا می‌کنند. دستشان بسته است، ولی نمی‌شود رهایشان کرد، نمی‌شود چشم‌پوشی و حوائج‌شان را نادیده بگیري و بگویی خودتان بروید هر کاری می‌خواهید بکنید! باید با اینها بود. اگر امکانی نداری، باید در صُفّه^۱ و در گرفتاری‌هاشان با اینها بنشیني و سنگ را به دلت ببندی. وقتی دیدند برای خودت سهم بیشتری نگرفتی، راحت‌تر سهم سنگین مسئولیت را به دوش می‌کشند؛ ولی وقتی که ببینند تو خودت در برابر تیرها سرت را پایین می‌آوری، آنها نه سر را، که همه وجودشان را کنار می‌کشند، حتی نمی‌گذارند به ناخنشان آسیبی برسد.

تو که آنها را به هجرت کشانده‌ای، در این مرحله باید در حوائج آنها کوشا باشی، نمی‌شود رهایشان کرد. اینجا دیگر با اصالت برائت نمی‌شود به جواب این مسئولیت‌ها آمد و گفت من تکلیف ندارم. من نمی‌دانم. چشم باز کن تا بدانی! بعد از هجرت باید ایجاد اخوت بشود، باید آنها را به هم گره بزنی که اگر یکی رفت دیگری به او کمک کند. در این جو هجرت و غربت آنکه امکانی دارد بهتر بار برمی‌دارد.

وقتی مهاجرین آمدند، رسول آنها را با انصار پیوند دادند و انصار به آنها کمک کردند. آن برادر انصاری به یکی از این مهاجرین گفت که من چند همسر دارم، هر کدام که بهتر است تو در نظر بگیر، من به خاطر تو رهایش می‌کنم، ثروتی هم دارم، هر اندازه‌اش را می‌خواهی بردار.

برادر مهاجرش گفت: «هر دو مبارک خودت باشد. من آدم کوشایی هستم، تنها برای من اعتباری ایجاد کن؛ چون من را در اینجا نمی‌شناسند. - استغناي مهاجر و توجه انصار را ببینید! - این پیوندها بود که آنها را به نتیجه رساند.

در اول حرکت وقتی می‌خواهید اولین جرقه را بزیند، باید به صالح مصلح روی بیاورید، به آنهایی که اگر بار را دیدند بردارند و تا آخر ببرند و دیگران را هم به این مرحله برسانند و یاور تهیه کنند.

این در مرحله اول حرکت است و در مراحل بعد هم نمی‌شود نیروها را رها کرد، اینطور نیست که بگوییم آدم‌های رها شده و همج رعاع بی‌خیرند، نه! باید برای آنها هم بکوشیم. در سوره نصر آمده است: «وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا»، این فوج‌هایی که فوج فوج وارد دین می‌شوند همان هَمَجِ رعاع هستند که با باد و با نسیم آمده‌اند، اما مگر می‌شود آنها را رها کرد؟ مگر می‌شود برای اینها بعد از آن سرگردانی‌ها و حیرت‌ها و محدودیت‌ها و محرومیت‌ها کاری نکرد و به آنها امکانی نداد؟

اگر بناست کاری برای حفاظت اینها بکنی، باید جو محبت و صمیمیت

۱ - صُفّه نام ایوانی است در شمال مسجد پیامبر که فقرای مهاجر و انصار در آنجا ساکن بودند و پیامبر با آنها هم‌نشین و همسفره بود و همراه با سایر مسلمانان به وضع آنها رسیدگی می‌کردند.

را فراهم کنی. باید اعتماد و امنیت‌شان فراهم شود و در مراحل بعد باید سعی در حوائج آنها بشود، حتی ایجاد اخوت بشود و پیوندهایی به وجود بیاید.

مسئولیت عالم

عهده داری

این حفاظت و پاسداری، در مرحله حفظ عالم، حفظ متعلم، حفظ علم و حتی حفظ آدم‌های سرگردان رها شده، به عهده کیست؟ این عالم است که باید همه این بار را بردارد. عالم با علم خودش حفاظت می‌شود و بعد با همان حفاظت و پاسداری که از وجود خود او شده؛ باید به این حفاظت‌ها روی بیاورد و دیگران را نگهداری کند، نمی‌تواند چشم پوشد و رها کند. عالم باید - این حرف سنگینی است که می‌گویم و مسئولیتش هم با خودم - همه این مراحل را عهده دار شود. باید تغییر کاربری بدهد. باید نوع روابطش عوض شود. باید در متن صمیمیت‌ها داخل شود. باید بار بردارد. باید به گونه‌ای رفتار کند که به راحتی بتوانند درد دلها و اسرارشان را در میان بگذارند و طبیعتاً باید نوع مهندسی خانه‌اش عوض شود. باید نوع روابطش عوض شود. باید نوع آشپزخانه‌اش عوض شود تا بقیه هم بتوانند بار بردارند و گرنه اگر بنا باشد سیصد نفر پیش تو بیایند و تو بخواهی خودت چایی بریزی تا آخر عمرت فقط قهوه‌چی هستی!

نمی‌شود عالم، این مجموعه را نداشته باشد و اگر داشت، نمی‌تواند در همان سبک و سیاق و زبانی سابق خودش باقی بماند. باید بار بردارد. باید صمیمیت داشته باشد و باید نزدیک شود و لازمه این نزدیکی تغییر کاربری در خیلی از سطوح است؛ نوع تدریس او باید عوض شود، نوع معاشرتش باید عوض شود، نوع مهندسی خانه‌اش باید عوض شود و خیلی چیزها را باید کنار بگذارد.

این واقعیت قضیه است. اینها نکته‌های اساسی است. اگر بخواهیم علم نمیرد و با موت حاملین علم، علم به مرگ سپرده نشود و به تدفین نرسد و تشییع جنازه‌اش نکنیم، باید حاملین علم این شرایط را رعایت کنند؛ عالمی که با علم حفاظت می‌شود: «العلم یحرسک»، این عالم با این حفاظت‌ها و حراست‌ها، هم متعلمش را حفظ می‌کند و هم علمش را و هم همج رعاع و تیپ‌های سرگردان و رها و گرفتاری را که هزار دام سر راه آنهاست و این جاست که عالم مجبور است هم با علم خودش، هم با ذکر حق و هم با توسل و توجه و هم با بلا و ضربه‌ها و گرفتاری‌ها و پذیرش ذکرها و حتی یادآوری‌های مؤمنین، باید تغذیه کاملی را داشته باشد. باید با تزلزل و تدرّج خودش، با بیداری شب خودش، آمادگی داشته باشد؛ «قم لللیل»، «قم فانذر»، که بتواند بار بردارد؛ «و ربک فکبّر» تا بتواند کبریای حق را در دل‌ها بگذارد.

این نیست که ما چیزی را به عنوان اخلاق مطرح کنیم، مسائلی را به

عنوان اصول حقه اخلاقی مطرح کنیم، ذکر بگوییم، سرمان را پایین بیندازیم و خیال کنیم این اخلاق اسلامی و اخلاق دینی است! بعد هم بقیه را نفی و تبعید کنیم و خیال کنیم که کار خوب را ما کردیم! مائی که پسران و دخترانمان از دستمان رفته‌اند، برادرانمان را ضایع کرده‌ایم، چه برسد به همسایه‌ها و همشهری‌ها، مایی که هیچ باری بر نداشته‌ایم...

پس اگر بنا باشد که چنین تغذیه‌ای شروع بشود، خواه و ناخواه باید وضع عوض شود. این مبانی، تغییر کاربری می‌دهند، در نوع تدریس، در نوع تبلیغ و در نوع معاشرت.

این ناله و فریادی است که با اکثر رفقا داشته‌ام و با اکثر آنها اتمام حجت کرده‌ام. چاره‌ای نیست که انسان در این مرحله وقتی می‌خواهد کار کند، اولویت‌ها را در نظر بگیرد. اولویت هم به این نیست که فضای راحت و آسانی زیر یک درخت و سبزه‌ای داشته باشی، بعد هم با کسانی کار کنی که زود بار می‌دهند و به نتیجه می‌رسند، چه در حوزه چه در دانشگاه و یا هر جای دیگر...

اگر بنا شد با کسانی کار کنی که تمام وقت خود را گذاشته‌اند و باید تمام وجودشان را هم بگذارند و استیکال و استظهار و... هم نداشته باشند، باید تو هم بار برداری، او مکلف است که نخواهد و تو مکلف هستی که بدهی. تو مکلفی که بار را برداری.

تو مکلفی برای کسی که در صف ایستاده و در خط اول جبهه می‌جنگد

امکانات فراهم کنی. او نمی‌تواند بیاید یک لیوان آب بخورد و برود تیر بزند! این بازی‌ها که چه کسی باید بار را بردارد معنا ندارد، آنکه می‌داند مسئولیت دارد، اینها حرف‌های اساسی است که نمی‌شود از آنها چشم پوشید.

این تغییر باید در نوع تحصیل ما، در مبانی ما، در نوع تبلیغ و هدایت ما و در معارف ما باید تحقق پیدا کند.

در متن هر جامعه‌ای از جوامع وقتی که دین را در مدار قرار دادیم، ناچاریم این‌گونه بار برداریم. ناچاریم. این ضرورت است. این پیمانی است که خدا اخذ کرده است. علی^(ع) می‌گوید:

«لَوْ لَأَحْضُرُ الْخَاضِرِ وَ قِيَامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ وَ مَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ إِلَّا يَفَارُوا عَلَى بَطْئَةِ ظَالِمٍ وَ لَأَسْغَبَ مَظْلُومٍ لَأَلْفَيْتُ حَبْلَهَا عَلَى غَارِبِهَا وَ لَسَقَيْتُ آخِرَهَا بِكَأْسِ أَوْلِيهَا وَ لَأَلْفَيْتُمْ دُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَزْهَدَ عِنْدِي مِنْ عَقْطَةِ عَنَزٍ»^۱

امام زاهدین حرف را تمام کرده است، او می‌گوید: اگر نبود که خدا از من این مسئولیت را گرفته که بر این گرفتاری‌ها آرام بگیرم، رها می‌کردم، آن وقت می‌دیدید که دنیای شما برای من از آب بینی بزرگتر است ...

امام با آن دل بزرگ به این رابطه‌ها رو آورده ... و ما چه استغنائی داریم؟! موقعیتی از من گرفته می‌شود، بحران روحی پیدا می‌کنم. گور پدر این روح! این روح در مرگ است! تو ضعف‌هایت را در معاشرت‌هایت می‌شناسی، نه

۱- نهج البلاغه صبحی صالح، خطبه ۳.

این که معاشرت‌ها به تو وضعی بدهند. این قبول است که در معاشرت‌ها، آن حال نماز و توجه و آن تقدس‌ها کم می‌شود، اما این گونه نیست که این مرض را معاشرت به من منتقل کرده باشد، نه، معاشرت، فقط این مرض را به من نشان داده است. آن پیر دیر می‌گفت: فلانی می‌گوید این کار را نکن، کفر مرا در می‌آوری! و او هم در جواب می‌گفت: پس داری! چیزی هست، فقط آشکار می‌شود.

ما از آشکار شدن مشکلات و ضعفهایمان فرار می‌کنیم و این را پای قدسیت روحی خودمان می‌نویسیم. روح مبتلایی که بعد از ابتلائاتش می‌ماند، مقدس است؟ این معلوم است که آب حوض تا وقتی به هم نخورده و آرام است و زیر و رو نشده، زلال است. بوی گند هم می‌دهد ولی زلال است!

خفص جناح و خدمتگزاری

در روابط نزدیک فرموده‌اند «فاخفص جناحك للمؤمنين^۱». دقت کنید! اینهایی که به تو رو آورده‌اند، باید بالت را برایشان باز کنی. در حوائج آنها صمیمیت و سعی داشته باشی، که «سید القوم خادمهم^۲»؛ آنکه خدمتگزار است به استغنا نزدیک‌تر است. تو خدمت می‌کنی نه به خاطر این که او

۱- حجر، ۸۸
۲- من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۷۸.

برای تو خدمت کند. تو در نهایت فراغت، نه به خاطر خودت، که به خاطر ضعف‌هایی که در طرف مقابل هست، گام برمی‌داری و این سیادت است که تو را به خدمت گره می‌زند.

زیارت و دیدار

زیارت و دیدار دوستان است، که: «تَزَاوَرُوا فَإِنَّ فِي زِيَارَتِكُمْ إِخْيَاءً يَقْلُوبُكُمْ وَ ذِكْرًا لِأَحَادِيثِنَا^۱». این طبیعی است. وقتی بروم از صبح تا شب مطالعه کنم، البته وضعم بهتر می‌شود، فقه و اصولم درست می‌شود، ولی مگر این را از من خواسته‌اند که با فقه و اصولم، امام صادق را در سنگلاخ بیندازم^۲ و به این و آن، وضعیتم را نشان بدهم؟ آنچه از من می‌خواهند این معناست، این خشیت است، این روابط است. این که این خط منتقل شود. این نسل سرگردان، مستغنی و توانا شوند، نه همه مبتلا و گرفتار و ذلیل و ضعیف و از دست رفته.

عیادت و سرکشی

عیادت و سرکشیدن‌هاست. اینکه به مریض برسی. من به خاطر این که به دو ساعت درس برم و درسم به هم نخورد، استاد یا همکلاسی خودم را

۱- کافی، ج ۲، ص ۱۸۶.
۲- اشاره به گفته یکی از عالمان علم اصول است.

که سه هزار ساعت درس متراکم است با گلو درد رها می‌کنم. او با گلو درد می‌میرد و یا تنهای تنها و گرفتار هزار بغض و خستگی می‌شود که چه؟ که من منظم هستم؟ این نظم است؟ حفاظت از یک ساعت و از دست دادن چهار هزار ساعت، این نظم است؟ این خود خواهی است.

این روابط نزدیک است که در این دو قشر متعلم و رها شده و همج رعاع، مؤثر و کارساز است. بدون این زمینه کاری به سامان نمی‌رسد. وقتی ما نوع تبلیغ و تحصیلمان متفاوت شد، تغییر کاربری هم قطعی است، شکل و شمایل کارها، حتی مهندسی خانه‌ها هم باید عوض بشود. بابا دو تا مستراح بساز پنج نفر بیایند بشاشند و بروند! حرف بدی است؟ باشد بگذار باشد! زشت است که باشد!

به بیان امیرالمؤمنین استناد می‌کنم و حرفم را تمام می‌کنم: «وَ اسْتَلَانُوا مَا اسْتَوْعَرَهُ الْمُتَرْفُونَ». راحت طلب‌های مترف و نادان‌های جاهل از چیزهایی خسته می‌شوند و از چیزهایی می‌ترسند ولی آن‌هایی که به توجهی رسیده‌اند، با لینت، با نرمی، با راحتی، با لذت برخورد می‌کنند، «وَ اسْتَلَانُوا مَا اسْتَوْعَرَهُ الْمُتَرْفُونَ»، که اینها به آنچه مترفین آن را سخت و خشن حساب کرده بودند و به آنچه دیگران در حوزه جهلشان با آن به وحشت رسیده بودند، به همان مأنوس می‌شوند: «وَ اَنْسُوا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجَاهِلُونَ».

انشاءالله که خداوند به شما عنایت کند که هم حامل علم باشید و هم

حافظ باشید و هم منتقل کننده. این بار، بار سنگینی است. اگر منتقل نکنید، بچه‌های خودتان ضایع می‌شوند، برادران خودتان از دست می‌روند. اگر هم می‌خواهید عهده‌دار شوید، حفاظت باید در این وسعتی باشد که از آن گفتگو شد. با بیان یک مطلب، آن هم روزی یک ساعت، بین الصلاتین، مشکل حل نمی‌شود که اگر این طور بود، ما خودمان اول رند عالم بودیم و می‌رفتیم و آن وقت ما بودیم و نان و پنیر و بادبزنی!

اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنَا لَكَ مِنَ الشَّاكِرِيْنَ وَ اجْعَلْنَا لَكَ مِنَ الْخَاشِعِيْنَ، اَللّٰهُمَّ افْعَلْ بِنَا مَا اَنْتَ اَهْلُهُ يَا رَبَّ الْعَالَمِيْنَ.

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ.

ملحقات

جوانی و فرصت سوزی^۱

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ صَلِّ عَلَى حجتك القائم المؤمل و العدل

المنتظر و حفه بملائكتك المقربين و ايده بروح القدس يا رب العالمين.»

«اللهم ثبتنا على دينك و استعملنا بطاعتك و ليّن قلوبنا لولى امرک...»

«السلام عليك يا امير المؤمنين و سيد الوصين السلام عليك يا امين الله

السلام عليك يا حجة الله»

«مولای نورک لا یطفئ و فضلک لا یخفی. اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ.»

... حقیقت این است که جوان پر انرژی است، توانمند است، مغرور

است، هنوز حجم مشکلات را نشناخته است. احساس می‌کند هر وقت

۱ - مقدمه بحث شب نوزدهم رمضان ۱۳۷۶ که به جهت انسجام مطالب مستقلاً آورده شده است. ناشر

بخواهد می تواند حرکت کند و هر جا بخواهد می تواند بماند و از مقصد باز نماند. این است که از نیروهای پاسداری و حفاظت نمی کند. فرض کنید می خواهد برود چیزی بخورد، در فکر نیست که زود برسد، آرام آرام می رود، اگر راه نزدیکی وجود دارد از راه های دورتر هم می رود، باکش نیست. قدرتش، غرورش و فرصتی که دارد به او این اجازه را می دهد که این گونه و لخرجی کند؛ از توانمندیهایش از گوش و از چشم و از عمرش خیلی حساب کشی نمی کند.

اما پیری؛ آن چیزی که ما شروع کرده ایم، ضعف دارد، ناتوانی ها دارد، ترس دارد؛ به همین خاطر، هم آرزوها به خاطر ضعف های آدم و هم حرص و طمع به خاطر ترس ها و وحشت های آدم، او را فرا می گیرد. آدم پیر به راه میان بُر فکر می کند، می گوید از راه نزدیکی بروم که زودتر برسم. او امن را می خواهد، پناه را می خواهد.

من امشب فکر می کردم که چطور این عمر را به باد دادم. تعبیری است که هم در دعای ابو حمزه هست و هم در دعای شعبانیه.

در دعای ابو حمزه آمده است: «فقد افنیت بالتسویف و الآمال عمری»؛ ما با تسویف (نه اینکه فرصت داشته ایم) می گوئیم حالا انجام می دهیم.

«و الآمال»، نه تنها نیروی زیادی برایمان نمانده، بلکه آرزوهای دور و درازی هم داشته ایم و عمرمان را این گونه از دست داده ایم.

عمری بر ما گذشت که حتی گاهی که فکر می کنیم خاطره های کودکی را

می بینیم؛ می بینیم که خیلی به ما نزدیک است. با این که از بچگی خود چهل پنجاه سال فاصله گرفته ایم، ولی خیلی به ما نزدیک است و آدم باور نمی کند با این شتاب و با این سرعت گذشته باشد.

عمری گذشت! «فقد افنیت بالتسویف و الآمال عمری و لقد نزلت منزلة الآیسین من خیری»؛ من در این کلاس نشسته ام؛ دیگر مایوس شده ام از این که به خیری و به بهره برداری برسم.

«فمن یكون اسوء حالاً منی ان انا نقلت علی مثل حالی الی قبر لم أمهده لرقدتی»؛ چه کسی بیچاره تر از من است؟ چه کنم اگر با همین وضع پا به دنیایی بگذارم که برایش هیچ امکانی آماده نکرده ام.

واقعیتش این است که من هنوز برای این دنیا، برای این هفتاد سالم کاری نکرده ام، برنامه ریزی نکرده ام حتی موجودی خودم را ارزیابی نکرده ام چه رسد به این که بخواهم برای دنیاها ی دیگر، برنامه که هیچ، امکاناتی، بودجه ای و وسائلی فراهم بکنم.

در دعای شعبانیه هم هست: «فقد افنیت عمری فی شرة السهو عنک و ابلیت شبابی فی سكرة التباعد منک»؛ خدایا! من تمامی سرمایه ام را با سهو، با فراموشی نابود کرده ام. یادم رفته تا کجا می خواهم بروم. «افنیت عمری فی شرة السهو عنک و ابلیت شبابی»؛ واقعاً جوانی مان را کهنه کرده ایم، کهنه که هیچ، پیر شدیم... من گاهی می خواهم بلند شوم باید از دست هایم کمک بگیرم، از دیوار کمک بگیرم...

من به هر دو داستان اشاره کردم؛ جوان مشکلش این است که تواناست و باکش نیست، اصلاً فکر نمی‌کند؛ یعنی حساب نمی‌کند که نیروی این چشم تمام می‌شود، باطری او آخرین لحظه‌هایش را طی می‌کند. با چشمش به هر چیزی نگاه می‌کند. با گوشش هر چیزی را می‌شنود. با دلش هر چیزی را جمع می‌کند. به هر چیزی اجازه ورود به لحظه‌هایش را می‌دهد و باکش هم نیست، خیال می‌کند چون به همان که می‌خواهد، می‌تواند برسد، همیشه هم همینطور خواهد بود. دلیل آن هم این است که یا توانمندی‌اش او را مغرور کرده و یا جهلش به دوری راه و به حجم مشکلات و اندازه‌های عظیم موانع او را مغرور کرده است و ...

این حرفها تازه شروع روضه است! هنوز اول حرف است. خوب دقت کنید! حضرت می‌گوید من جوانی‌ام را تمام کرده‌ام، با سهو و با فراموشی و ... «و ابلیت شبابی فی سكرة التباعد منك»؛ من جوانی‌ام را کهنه کردم در اینکه با مستی از تو دور شده‌ام و باکم نبود. دوری که تو هم پاداشم را می‌دادی؛ تباعد بود.

تنها من از تو دور نشدم، تو هم مرا رها و واگذارم کردی. گفتم بروم درها را بزنم، بن بست‌ها را ببینم و تجربه کنم. وقتی از تو نپذیرفتم و هدایت تو را نخواستم، آن وقت تو رهایم کردی.

من در مستی، خیال می‌کردم. مست بودم و متوجه نبودم که در چه درصدی از مشکلات هستم. «سكرة التباعد»، مستی و دوری دو طرفه

است. «فلم استيقظ ايام اغتراری بك»؛ اما من در آن لحظه‌هایی که این غرور را پذیرفته بودم بیدار نشدم و تو هم من را واگذارم کرده بودی.

«و ركونی الی سبیل سخطك»؛ به راه‌هایی که غضب تو را بر من هموار می‌کرد، تکیه کرده بودم.

حالا من ایستاده‌ام «قائماً بین یدیک متوسلاً بکرمک ائیک أننصل ائیک مما کنت أواجهک به من قلة استخیایی»؛ حالا دیگر شرمنده‌ام، حالا از آن بی‌حیایی‌هایم، از آن سرکشی‌هایم، از آن مستی‌هایم خجالت می‌کشم.

آن جوانی ما بود که دوری راه را، سختی‌هایش را، موانعش را، به دل نمی‌گرفتیم و می‌گفتیم بی‌خیال! این هم پیری است با این ضعف‌ها و ناتوانی‌ها و احتیاجی که به دستاویزی داریم. عروة الوثقی می‌خواهیم. احتیاجی که به میان‌بر داریم، یک راه نزدیکی می‌خواهیم؛ راهی که نزدیک باشد و باخت یک عمر ما را هم جبران کند تا وحشت‌ها و تنهایی‌های ما را با انس و همنشینی و دلداری‌های مهربانی، نزدیکی، سمیعی، قریبی، مجیبی پر کند.

امشب فکر می‌کردم برای شمایی که یا در حوزه جوانی هستی یا به پیری نزدیک می‌شوید خاطره‌هایی را حکایت کنم. تصور و فهم حرف‌هایی که می‌خواهم بزنم خیلی مشکل نیست. این چیزی است که شما هم صحنه‌هایی از آن را داشته‌اید. در این لحظه‌ها دل آدم را وحشت سنگینی می‌گیرد که چه کند؟

همنشینی خدا با انسان

«انا جلیس من ذکرنی»، «یا جلیس الذاکرین»، «یا انیس الذاکرین». گاهی می‌خواهید با کسی حرف بزنید، می‌بینید می‌رود و محل نمی‌گذارد. من خودم هم زیاد مبتلا شده‌ام و هم مبتلا کرده‌ام؛ یعنی طرف می‌خواهد حرفش را بزند، فرصتی می‌خواهد، اما تو نمی‌ایستی! حتی او توقف می‌کند، می‌بیند رفته‌ای، در حالی که خدا می‌نشیند. خدا جلیس است. با تو می‌ایستد. «یا جلیس الذاکرین». همین که تو او را به یاد می‌آوری و می‌فهمی خدایی هم هست و می‌فهمی منهای همه این درهایی که زده‌ای و بن‌بست‌هایی که دیده‌ای و باخت‌هایی که داده‌ای، منهای همه این‌ها، او هم هست. همین که او را به یاد می‌آوری، او با دل تو می‌نشیند. جلیس الذاکرین است. این کلمه خیلی شیرین است!

وحشت‌ها، ترس‌ها، ضعف‌ها، تنهایی‌ها زیاد و سنگین است، ولی وقتی حس کردی و به هر دلیلی به یاد او افتادی؛ به خاطر گرفتاری‌هایت یا به خاطر ضربه‌هایی که خوردی یا تعقلی که کردی و یا شبی تجربه‌ای کردی و عبرتی گرفتی، سنجیدی و به دلیل هر کدام از عوامل معرفتی یا تجربه و عبرت تو، از تجربه دیگران بهره‌برداری کردن تو، تعقل تو، سنجیدن، جمع بندی کردن از موجودیت، اگر او را به هر طریقی به یاد آوری، او با تو می‌نشیند، رها نمی‌کند و تو را تنها نمی‌گذارد. انیس است. دل‌داری می‌دهد.

«یا جلیس الذاکرین».

نکته‌ای است که اگر ما او را به هر دلیلی به یاد آوردیم، با ذکر او با توجه به او، با یادآوری از او، آن وقت معلوم می‌شود ما تا کجا باید برویم و بچه کجا هستیم.

ما هویت‌مان یادمان رفته. ریشه‌ها مان یادمان رفته، یادمان رفته که او ما را در دامن محبت خودش پرورش داده و حالا به زیر پاهای لجن و سیاه و کثیف شیاطین دل خوش کرده‌ایم. راضی هستیم، غنوده و آرمیده‌ایم، ولی از آن لحظه‌ای که او را به یاد آوردیم و متوجه شدیم، وضع ما مشخص می‌شود که چه قدر کم داریم. با ذکر او که ذکر مقصد ماست، با ذکر او که ذکر محبت‌ها و عنایت‌های اوست، وضعیت ما، ذنوب ما، مقاصد ما، حتی اهانت‌ها و هتک‌ها و بی‌حرمتی‌های ما معلوم می‌شود، که چقدر نجیب و یا چه قدر نانجیب بوده‌ایم. چه قدر او ایستاده و چه قدر منتظر ما بوده و ما جوابش را نداده‌ایم.

«کیف انساک و لم تزل ذاکری»؛ تو همیشه به یاد من بوده‌ای حالا چه طور من تو را فراموش کنم؟

وقتی که تو با ذکر «یا نور المستوحشین فی الظلم» همراه می‌شوی می‌فهمی تا کجا باید بروی. در مجموعه دنیای تاریکی که تو را فراگرفته؛ در ظلمت نفس، در ظلمت دنیا، در ظلمت خلق و در ظلمت وسوسه‌ها و شیطان‌ها، این ظلمات یک نور دارد. در آیه الکرسی می‌خوانید: «اللَّهُ وَبِی

الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور^۱». او نور مستوحشین است، «یا نور المستوحشین فی الظلم».

این پیری ما، آن هم جوانی ما، اگر انسان با ذکر او این راه نزدیک را بطلبد و بخواهد قدمی بردارد. خاصیت این ذکر این است که از مجموعه این ظلمت‌ها تو را به نوری می‌رساند که وضعیت خودت، مقصدت و امکاناتت را روشن می‌کند و در این مجموعه است که کوتاهی‌ها و نانجیبی‌گری‌ها و غفلت‌ها و نامردی‌ها و پستی‌ها و از دوست بریدن‌هایت، برایت روشن می‌شود.

من گاهی حساب می‌کنم و می‌بینم ما برای دشمن آن قدر منتظر می‌شویم و ذلیلیم، ولی برای دوست این قدر مغرور و سرکشیم. اینها در دوره ذکر و یادآوری ما است و بعد از تجربه‌ها، بعد از بن‌بست‌ها و بعد از جمع بندی کلی از شرایطمان، معلوم می‌شود. با این ضعف‌ها اگر آدم، در جوانی یا در پیری‌اش به این نکته رسید، می‌گوید: با این وضعیت، با این راه دور، با این همه وحشت، با این همه تاریکی، اگر تو هم رها کنی، تو هم مثل من با من رفتار کنی، فمن للمقصر؟ چه کسی برای این انسانی که این همه کوتاهی کرده، هست؟

می‌گوید: «الهی ان کُنت لا تَغْفِرُ اِلَّا لِأَوْلِیَائِکَ فَبِمَنْ یَسْتَعِیْثُ الْمُسِیْئُونَ؟ وَ اِنْ کُنت لا تَکْرِمُ اِلَّا لِأَهْلِ الْوَفَاءِ بِکَ فَالِی مَنْ یَلْجَأُ الْمُدْبِئُونَ»؛ اگر بنا شود تو فقط به

خوب‌ها راه بدهی و خوب‌ها را برداری، این گرفتارها چه کار کنند؟ اینهایی که مانده‌اند، نه آب دارند و نه آذوقه و نه دوستی دارند که وقت را با او بگذرانند و نه دستی که یاری‌شان کند.

«الهی لَوْ طَرَدْتَنی عَنْ بَابِکَ فَبِمَنْ أُؤَدُّ»؛ خدایا! اگر تو هم در را ببندی، من چه کنم؟ «وَ اِنْ رَدَدْتَنی عَنْ جَنَابِکَ فَبِمَنْ أُعُوذُ»؛ و اگر من را از حوزه خودت بیرون کنی، نه تنها در را ببندی، که از حوزه خودت من را پرتاب کنی، من به چه کسی می‌توانم پناه ببرم؟

«فَوَا سَوْأَاتَا عَنْ حُجَلَّتِی وَ افْتِضَاحِی فَوَا لَهْفَا مِنْ سُوءِ عَمَلِی وَ اجْتِرَائِی».

آدم حالا یواش یواش می‌تواند بفهمد که کمبودها و کسری‌ها و بدی‌هایش چقدر است. ما تلقی ضعیفی از گناه داریم، باید برای ما تلقی جدیدی از گناه بیاید.

امشب^۱ یکی از شب‌های محتملِ قدر است. دور هم جمع شده‌ایم. جمع رفقا، جمع مشکلی است. بعضی می‌گویند اسلام را شرح دهید! حال باید بیایی از اول تا آخر خط را برایشان بگویی. بعضی هم یا خودشان سرشار شده‌اند یا به منابعی که آنها را سرشار کند دست پیدا کرده‌اند؛ یعنی اگر بخواهی صحبت کنی، کُد همه این حرفها را می‌دانند و می‌دانند چند بار و کجا گفته شده و تکرار شده و با چه حالتی گفته شده... این پراکندگی ما و حالت‌های ما را جز وسعت فضل و رحمت و عنایت خدا نمی‌تواند شامل

بشود.

امشب ما با همین طلب و تمنایمان دور هم جمع شده ایم. با این داستان پیری و جوانی که اشاره کردم. با این وحشت‌ها و گرفتاریهایی که انسان دارد. با انسی که دارد، به این که او با تو می‌نشیند. این جمله در دل خود من خیلی تأثیر می‌گذارد و می‌نشیند: «یا جلیس الذاکرین». این نشستن او خیلی حرف دارد. این نیست که با تو بایستد، با تو می‌نشیند، برایت وقت می‌گذارد، آنهم کسی که نیازی ندارد.

ان شاء الله که فضل و عنایت او و رحمت و بزرگواری او همه ما را دستگیر باشد و عنایت او ما را اصلاح کند! ان شاء الله.

توسعه در همت‌ها و خواسته‌ها^۱

بسم الله الرحمن الرحيم

«اللهم صل على محمد و آل محمد و اجعل محيانا محياهم و مواتنا مماتهم

و زد فی قلوبنا مودتہم و محبتہم.»

«اللهم اعنا على انفسنا بما تعين به الصالحين على انفسهم.. اللهم انا نسألك

من خير ما سألك منه عبادك الصالحون يا خير من سئل و يا أجود من أعطى...»

«الهی کیف ینقص ملک أنت قیمه.»

خدا درهایی را گشوده و باز کرده و با گشایشش پذیرایی می‌کند. در

بیانی از امیرالمؤمنین در نهج البلاغه آمده است:

«مَا كَانَ اللَّهُ لِيَفْتَحَ عَلَى عَبْدٍ بَابَ الشُّكْرِ وَ يُغْلِقَ عَنْهُ بَابَ الزِّيَادَةِ وَ لَا لِيَفْتَحَ

۱ - مقدمه بحث شب ۲۳ رمضان ۱۳۷۶ که به جهت انسجام مطالب آن را به صورت مستقل آورده‌ایم. ناشر.

عَلَى عَبْدٍ بَابِ الدُّعَاءِ وَ يُغْلِقُ عَنْهُ بَابَ الإِجَابَةِ وَ لَا يَبْفَتْحُ بَعْدَ بَابِ التَّوْبَةِ وَ يُغْلِقُ عَنْهُ بَابَ الْمَغْفِرَةِ».

این درهایی است که گشوده شده: در شکر، در دعا و در توبه و بازگشت. مضمون این دعا این است که کار خداوند اینگونه نیست که درهایی را باز کند اما لوازمی را که برای این فتوحات و گشایش‌ها بوده، بر ما نبخشد.

«مَا كَانَ اللَّهُ لِيَفْتَحَ عَلَى عَبْدٍ بَابَ الشُّكْرِ وَ يُغْلِقَ عَنْهُ بَابَ الرِّيَادَةِ»؛ اینگونه نیست که خدا راهی را برای شکر و سپاس ما بگذارد، ولی زیادتی را از ما دریغ کند. «لئن شكرتم لازيدنكم»؛ او با شکر ما به ما می‌بخشد، اینطور نیست که با این گشایش، این بخشش را دریغ کند. یا در دعا را باز کرده و اجابت را دریغ کند و یا در توبه و بازگشت را به روی بنده‌هایش گشوده و پذیرش و مغفرت و غفران را ندهد.

پس برای ما درهایی را باز کرده و پذیرایی هم می‌کند. گشایش و فتوحات او محدود نیست، چون خود او محدود نیست. در حدیثی از احادیث قدسی این تعبیر آمده است که: «أَفَلَا يَحْشَى الْمُؤْمِنُونَ أَنْ يُؤْمَلُوا غَيْرِي فَلَوْ أَنَّ أَهْلَ سَمَاوَاتِي وَ أَهْلَ أَرْضِي أَمَلُوا جَمِيعاً ثُمَّ أُعْطِيَتْ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ مِثْلَ مَا أَمَلَ الْجَمِيعُ مَا انْتَقَصَ مِنْ مُلْكِي مِثْلَ عَصُو ذَرَّةٍ وَ كَيْفَ يَنْقُصُ مُلْكُ أَنَا

۱- نهج البلاغه صبحی صالح، حکمت ۴۳۵

۲- اینگونه نیست که خداوند بر بنده‌ای در شکر را بازگذارد اما در زیادت را بر او ببندد.

قِيمُهُ فَيَا بُؤْساً لَلْفَانِطِينَ مِنْ رَحْمَتِي وَ يَا بُؤْساً لِمَنْ عَصَانِي وَ لَمْ يَرَأِقْبِنِي»؛ اگر به اندازه‌ای که همه بنده‌های من از من خواسته‌اند، به هر کدام آنها ببخشم، از من چیزی کم نخواهد شد و چیزی از ملک من بیرون نخواهد رفت، چطور می‌شود ملکی که من قیم آن هستم و تنزل و نزول از نزد من پیدا می‌کند، کاهش یابد و از آن کم شود؟!!

این است که او از ما می‌خواهد تا در این لحظه‌هایی که برای ما معین کرده، با توجهی که پیدا می‌کنیم، با مذاکره‌ای که می‌کنیم، با همتی که پیدا می‌کنیم، این دیوارها، این محدوده‌ها و این حایل‌هایی که بین ما هست، شکسته شود. او می‌خواهد به ظرف‌های ما گنجایش بیشتری بدهد؛ این است که این ظرف‌ها را می‌شکند، این دیوارها را می‌ریزد تا بیشتر شویم، در حالی که ما می‌رنجیم که چرا این دیوارها فرو ریخته‌اند.

امشب احتمال بیشتری برای شب قدر است. در این شب‌های محتمل - که شب بیست و سوم احتمال بیشتری دارد -، اعتقاد این است که انسان بنشیند و دیوارهای همت خود را بریزد، دیوارهای دعا و خواسته‌اش را بریزد. الان همت ما محدود به خودمان است. خواسته‌های ما محدود به خودمان و محدود به دنیای خودمان است.

در روایتی هست که ساربان‌ی رسول را در هنگام هجرتشان به مدینه پذیرایی کرده بود، بعدها که شنید رسول خدا به مقاماتی رسیده‌اند و

۱- کافی، ج ۲، ص ۶۷.

صاحب حکومت و ملکی شده‌اند و بخشش‌های عظیم دارند، اجازه خواست که بیاید خدمت رسول خدا (ص). او را آماده کردند و فرستادند خدمت حضرت. آمد و خودش را معرفی کرد، خواسته‌اش این بود که من صد شتر با ساربان‌ش می‌خواهم.

در روایت هست که او را آماده کرده بودند تا خدمت رسول برسد و بخواهد، همت او را هم آزموده بودند و بختش را و همتش را و خواسته‌هایش را بالا برده بودند. وقتی خدمت رسول رسید از او خواست که به او صد شتر با ساربان‌ش بدهد.

حضرت سری پایین انداختند و گفتند به او بخشیدم. بعد از آن حضرت با حسرت گفتند: «چه شده که همت او از آن پیرزن بنی اسرائیلی محدودتر و پایین‌تر است؟! چرا مثل او نخواست؟! و بعد داستان آن پیرزن را نقل کردند که: وقتی برادرم موسی بنا شد از مصر هجرت کنند و بیرون بروند، مکلف شدند که جنازه یوسف را با خودشان ببرند. خداوند مکان جنازه را برای موسی مشخص نکرد و آن را به خود موسی واگذار کرد تا برسد و پیدا کند.

موسی به پیرزنی از بنی اسرائیل رسید که او اطلاع داشت. موسی از او جایگاه جنازه را پرسید.

پیرزن گفت می‌دانم ولی شرط دارد...

موسی گفت: بگو تا بهشت برای تو باشد.

پیرزن گفت: نه علی شرطی، آنچه من می‌گویم.

موسی سرش را پایین انداخت، وحی شد قبول کن، ما می‌دهیم، مشکلی نیست.

شرط پیرزن این بود که در رتبه موسی باشد. مثل این که موسی زیر بار نمی‌رفت!^۱

همت را ببینید! همت‌ها باید توسعه پیدا کند. ما خیلی محدود و تنگ نظریم. خیلی کم می‌خواهیم. چرا؟ چون فقر خودمان را نمی‌دانیم. چون ادامه خودمان را نمی‌دانیم. چون گرفتاری‌ها و احتیاجات فردای خودمان را نمی‌دانیم. مثل کسی که یک دنیا گرفتاری دارد و وقتی به یک دریا می‌رسد تنها می‌خواهد نمی‌بر لب‌هایش بگذارد. این خیلی کم است.

در این شب قدر، بعضی از رفقا سؤال می‌کردند چه کنیم؟ چگونه باشیم؟ چه عبادتی انجام دهیم؟ چه عملی داشته باشیم؟

من اعتقاد این است که این دیوارهای سنگی است که همت ما و دعا‌های ما را محدود کرده است. خواسته‌های ما خیلی کم و حقیر است. شادی‌ها و غم‌های ما خیلی حقیرند. خدا شاهد است اگر بنا باشد پرده‌ها کنار برود و به ما نشان داده شود و آن جایی که دل اولیای خدا را عرضه می‌کنند، بیایند و دل‌های ما را هم ببینند، آن وقت می‌فهمند که شادی‌های ما خیلی کودکانه و خیلی احمقانه است؛ به من سلام گفته‌اند، خوشحال

شده‌ام! بی‌اعتنایی و محروم کرده‌اند یا در را به رویم نگشوده‌اند، رنج برده‌ام.

باید این فتوحات در همت ما، در دعای ما، در خواسته‌های ما، در دل ما بیاید تا دیگران را در دل خود مهمان کنیم. محبت‌های ما محدود است، غضب‌های ما محدود است. همت ما محدود است. دعا‌های ما محدود است. شادی‌های ما محدود است و تا این حدود را نشکنیم به فضل عظیم حق راهی پیدا نمی‌کنیم. او برای شکستن این دیوارها با ما کلنجار می‌رود، مبتلامان می‌کند، زیر و رویمان می‌کند تا مگر با این زیر و رو شدن‌ها همتی پیدا کنیم، دستی به دعا برداریم، لااقل بخواهیم که خدایا! تو این دیوارها را بشکن. بیا و هستی حافظ ز پیش او بردار.

تو دستی بلند کن که اگر عاجز شدی او در وجود تو توسعه‌ای بدهد. بیا و هستی حافظ ز پیش او بردار.

ما خیلی محدودیم. نمی‌خواهم به دروغ، به شعار تحریک‌تان کنم، نه، واقعش این است که ما روزهایی را در پیش داریم، زندگی‌هایی را در پیش داریم، ما عابر و رهگذر از دنیا‌هایی هستیم که لحظه‌هایش از تمامی هستی‌ای که در تصورمان می‌گنجد بیشتر و عظیم‌تر است. برای آن روزها و لحظه‌ها، کی می‌خواهیم کاری بکنیم!؟

اگر بتوانیم در این شب‌ها دیوارها را بشکنیم و در همتان، در دعایمان، در قلب‌مان، در طرحمان، در عملمان و در کارهایی که می‌خواهیم بکنیم،

توسعه بدهیم.

گاهی که با بعضی از دوستان دور هم جمع می‌شویم و یکی از آنها استکان یا ظرفی را برای خودش می‌شوید تا چای یا غذایی بخورد. این محدودیت است و درس محدودیت به دیگران دادن است، در حالی که بعضی دیگر از همین رفقا را هم می‌بینیم که می‌گویند اگر ظرفی دارید بدهید تا بشویم. پای چرکتان را هم بدهید. کم مانده ظرف خانه همسایه‌ها را هم بشویند...

اینها درس توسعه همت را به آدمی می‌دهند. وقتی همت‌ها توسعه پیدا کنند، دیگر خواه و ناخواه، طرح تو، نقشه تو و عمل تو، محدود نمی‌ماند. دعای تو هم محدود نمی‌ماند.

روزی حضرت ابراهیم در کنار دریا، در جزیره‌ای از جزایر با کسی برخورد کرد و با هم دوست و صمیمی شدند، بعد از این که آن دوست قهر کرده بود و دعا نمی‌کرد. ابراهیم می‌پرسد تو خدای چه کسی را عبادت می‌کنی؟ او می‌گوید: «خدای ابراهیم خلیل الرحمن را.»

ابراهیم می‌گوید: «پس بیا من دعا کنم تو آمین بگو و یا تو دعا کن من آمین بگویم!»

او می‌گوید: «نه این و نه آن.»

ابراهیم می‌گوید: «چرا؟»

و او در جواب می‌گوید: «من ده سال است که دعایی کرده‌ام و از خدا

چیزی خواسته‌ام، اما او هنوز آن را نداده است، دیگر دعا نخواهم کرد تا آن را بدهد.»

ابراهیم می‌گوید: «دعای تو چه بوده؟»

و او می‌گوید: «روزی آن طرف دریا بچه‌ای را با گاوهای خیلی چاق که گویا از پوستشان روغن می‌چکید، دیدم، پرسیدم تو که هستی؟ گفت من اسماعیل، پسر خلیل الرحمن هستم. فهمیدم خدا برای خودش خیلی انتخاب کرده است. سال‌هاست که می‌خواهم او را ببینم، ولی به من راه نداده است و تا این خواسته را به من ندهند، دیگر دعایی نمی‌کنم، آمین هم نمی‌گویم.»

خدایا! ما هم دلمان می‌خواهد نور چشم اولیاء، بقیة الله را، آنچه را که تو برای ما باقی گذاشته‌ای، ببینیم و به او نزدیک شویم، گر چه آزارش می‌دهیم، گر چه بوی ما، رنگ ما، حالت‌های ما، آداب ما، جداً آزار دهنده است، ولی چه کنیم، ما او را دوست داریم ... تو عنایتی کن!

در روایت هست که ابراهیم می‌گوید: «حاجت تو برآورده شد، من خود ابراهیم هستم و بعد با هم دعا می‌کنند.»

غرض من توسعه در همت است. ابراهیم دعایش این است: «اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات ...»؛ خدایا! همه آنهایی که به تو روی آورده‌اند، همه شان را ببخش! به همه ببخشای!^۱

این همت، همت خیلی بلندی است. ما که نمی‌خواهیم طبخ کنیم، چرا محدودیم؟ او می‌خواهد ببخشد. و نکته این است که اگر ما به این وسعت رسیدیم و دیگران را به ضیافت دعوت کردیم، نه تنها کم نخواهیم آورد، که سهم خودمان هم بیشتر می‌شود.

گاهی آدم حالتی دارد که وقتی به او چیزی می‌دهند که این را به فلانی بده، کمی از آن برمی‌دارد و بقیه را می‌دهد؛ مثلاً اگر بناست نوشابه‌ای را بدهد، همه را نمی‌دهد، مقداری، نصفه استکانی از آن لب تر می‌کند و بقیه را می‌دهد. حال فرض کنید اگر بنا باشد سیصد تا نوشابه را اینگونه بدهد، ببینید چه به روزش می‌آید و به چه وضعی می‌افتد!!

یعنی گاهی آدم حس می‌کند که وقتی دیگری واسطه می‌شود و در ضیافتی راه پیدا می‌کند، از من کاسته می‌شود، ولی با عنایت حق می‌بینیم با آنچه که از من به دیگری می‌رسد، من مستزاد می‌شوم. وقتی که این بارش فضل حق و این جریان عنایت حق از نهر خسته و تنگ و تاریک و کثیف وجود ما عبور می‌کند، اینها را می‌شوید. اینها را پاک می‌کند و این پاکی و طهارت هدیه اول اوست؛ یعنی تو می‌فهمی با آنچه که به دیگران می‌دهی، به بهره می‌رسی. «وَأَجْرٍ لِلنَّاسِ عَلَىٰ يَدَيْ الْخَيْرِ^۱»؛ تو خوبی‌ای را که باید به دیگران منتقل شود، بر این دست‌های من جاری کن. و این حرف بزرگی است!

می‌گویم اگر برای خودم دعا کنم خیلی بهتر است و تند تند برای خودم دعا می‌کنم. اما وقتی به دیگری می‌پردازم این استغنائی وجود تو، این صفت، این خصلت، خصلت الهی است.

می‌گویند ابراهیم دو خصلت داشت که او را به مقام خُلّت رساند: یکی این که از غیر خدا نخواست و دیگر اینکه اگر از او خواستند، بخشید.^۱

خصلت الهی همین است. تو مستغنی و مغنی و بی‌نیاز کننده هستی. این خصلت الهی است.

نکته این است که واقعاً وسعت در دعا، وسعت در همت، وسعت در طرح و دید و عمل از ما نمی‌کاهد، که حتی سهم بیشتری برای ما می‌گذارند. آخر چگونه از تو کم می‌کند چیزی که در تو وسعت آورده و بر تو افزوده؟! سهمی که برمی‌داری به اندازه حدود وجودی توست. وقتی که این حدود گسترش پیدا کردند، قطعاً سهم تو هم مضاعف می‌شود، پس وحشتی نیست.

حرف در این است که آیا لحظه‌های ما، می‌تواند حاصل یک عمر و دنیا و دنیاهایی را داشته باشد؟ بله، می‌شود. این *لیلة القدر* است و این هم «خیر من الف شهر».

ان شاء الله در این شب‌ها، در این لحظه‌هایی که مانده، برایتان توجّهاتی

بباید! عبادت‌ها خوب است. ذکرها خوب است. توجه‌ها، قرآن، همه اینها درست، ولی یک مسأله اساسی این است که آدم باید جمع‌بندی کند، ببیند چقدر شادی در دلش هست، چقدر رنج هست، چقدر آدم‌ها را دوست دارد، چقدر کینه دارد، چقدر نفرت دارد. اینها را جزو موجودی خودش بگیرد؛ ببیند دلش برای چه کسانی می‌سوزد. مادرش گرفتار است، دعایش کند. فلانی گرفتار است...

اگر در نجد یا یمامه گرفتاری باشد، علی آرام نیست. اگر خلخال از پای ذمیه‌ای در آمده باشد، آرام نیست.

من نمی‌دانم، ما چقدر محدودیم؟! امام صادق می‌گوید: اگر در دور دست، در آن طرف عالم، دلی از دل‌های شیعیان ما رنج ببرد، ما محزون می‌شویم و اگر شاد بشود ما شاد می‌شویم.

در آن داستان علی بن یقظین هست که علی بن یقظین به آن گرفتار محبتی کرد و جبرانی، رضایتی از او گرفت و خشنودی‌اش را فراهم کرد، وقتی خبرش را حضرت صادق شنیدند، خوشحال شدند. راوی می‌پرسد شما خوشحال می‌شوید؟ حضرت می‌گویند: من که هیچ، رسول خدا هم خوشحال شد، خدا هم خوشحال شد.^۱

اگر امام، خوشحال می‌شود، پس ما چرا محدودیم؟ این که معونه‌ای ندارد و از تو چیزی کم نمی‌شود. آیا نمی‌شود در این شب توجهی بکنیم؟

ما واقعاً چقدر غصه داریم؟ چقدر شادی داریم؟ چه کسانی را دوست داریم، از چه کسانی رنج می‌بریم؟ اینها را می‌شود جمع بندی کرد، می‌شود این دیوارها را ریخت. لااقل اگر عاجز شدی، شکستی، بگو خدایا! تو بیا بردار. سیل غم گو تو بیا خانه ز بنیاد ببر! کی می‌خواهیم دعا کنیم؟ این محدودیت‌ها خیلی سخت است. خدا شاهد است روزی که بزرگ می‌شویم، می‌فهمیم این تنگی‌ها، این محدودها چقدر زنجیرند و چقدر سنگینند.

پدرم حالتی داشت که یادم نمی‌رود، خدا رحمتش کند! آن موقع که گیوه بود، وقتی ما می‌خواستیم کفش بخریم، پدرم خیلی فشار می‌آورد که کفش بزرگ بگیرید! با آن گیوه‌هایی که می‌گرفتیم، وقتی پاره هم می‌شد، تازه دو نفر دیگر می‌توانستند پایشان را کنار پای ما در آن گیوه‌ها بگذارند! گیوه‌هایی که کهنه زیادی داخل آن می‌گذاشتند و با نخ می‌بستند تا سامان بگیرد! این حرف برای من خیلی معنا دار است که اگر ما بفهمیم و توسعه پیدا کنیم، تنگی کفشان، مشکل ما می‌شود. بدانیم که پاهای ما رشد می‌کند. این دنیاها، دنیاها حقیری هستند، دنیاها تنگی هستند. اگر قبول ندارید رشد می‌کنید که هیچ بحثی نیست، همین هستید که هستید؛ اما اگر باور می‌کنید لااقل به همین اندازه که از دیروز تا امروز بزرگ شده‌ایم، به همین اندازه که بت‌های دیروزمان شکسته اقدام کنیم.

خدا شاهد است که من یک موقع شش ماه برای رسیدن به یک چیزی

دعا می‌کردم، بعد، یک سال دعا می‌کردم که از آن نجات یابم. خیلی حرف است!

خدا رحمت کند پدرم را! قصه‌ای می‌گفت که: «کسی را گفتند تو سه تا دعای مستجاب داری.» آمد پیش عیالش و گفت: عیال! ما سه تا دعای حساسی داریم، چه کار کنیم؟ گفت دعا کن من بشوم ماه! خیلی خوشگل بشوم. مرد گفت: خدایا! این ماه بشود. خیلی زیبا شد. حالا او زیبا شده و بچه‌های دربردرش کثیف مانده‌اند و خود این پیرمرد هم گرفتار است.

شاهزاده‌ای آمد رد شود، این ماه را دید که نقره‌ای است. گوهری است، انگشتری است در زیاله‌دانی، برش داشت. اشاره‌ای کرد، زن هم پشت او نشست و رفت! بچه‌ها ماندند، پیرمرد مستجاب الدعوه هم ماند. خیلی ناراحت شد، گفت: این چه وضعی است؟! خدایا! این زن سگ بشود. زن هم سگ شد و برگشت! بچه‌ها هم فهمیدند که مادرشان است. بعد گفت: خدایا! دوباره برش گردان به حالت اول!

یعنی ما می‌بینیم دعا‌های آدم همین قدر است؛ یعنی آمدن و رفتن دعایش هیچ تحولی در او ایجاد نکرده. یکی ماه شده، سگ شده و آخر هم برگشته به حالت اول.

بنشینیم و جمع‌بندی کنیم! حرفم این است که آدم باید هم تغییر و تحولی در همتش بیاید و هم در دعاهایش و هم در طرحش و هم در عملش و برنامه‌ریزی وسیع‌تری کند.

یکی از بستگان ما سفره کوچکی دارد، وقتی که سر سفره می‌نشینند، سه چهار نفر بیشتر جا نمی‌شوند. این سفره را باز کنید، طعام را توسعه دهید، طرحی گسترده‌تر، همتی بلندتر. خدا شاهد است که پاهای ما بزرگ می‌شود. این دعاها و خواسته‌های دیروز ما، بت‌هایی که ما شش ماه برایشان دعا می‌کردیم تا به آنها برسیم، حالا باید یک سال بنالیم تا رها شویم. به همین دلیل ما توسعه می‌یابیم و همت ما رشد پیدا می‌کند. پس دنیاهایی که ما داریم قطعاً فردا زنجیر پاهای ما خواهد بود. همان کفش دیروز من، امروز پای من را فشار می‌دهد، مگر این که مثل پدر من گیوه‌های بزرگ بگیرد که آخر هم که پاره می‌شود، تازه پای دو سه نفر دیگر در آن جا شود.

باید توسعه یافت... باید همت‌ها توسعه پیدا کند، باید دعاها باز شود. شادی‌های ما، غم‌های ما، خستگی‌های ما... از شب تا صبح برای چه چیزهایی خسته شده‌ایم! اینها خیلی حقیرند!

اینها مشکلاتی است که خود من هم دارم. آدم می‌بیند غصه چه چیزهای را خورده است؟! این بند قبای من چه شده، کفش من چه شده، به قول سعدی: چرا کفش ندارم؟ چرا پا ندارم؟ چرا راه ندارم؟ آدم می‌بیند همه را دارد، ولی نمی‌رود. رفته، ولی به جایی نرسیده. تیه و سرگردانی است. چهل سال حرکت کرده، در بیابان سرگردان بوده. یک روز این طرف، یک روز آن طرف. به قول یکی از رفقا، فلانی مثل فرفره می‌چرخد، باز

برمی‌گردد سر جای اولش. چرخیده، ولی در آن تحولی نبوده. این حرف اول من است.

بهترین عمل در شب قدر

امشب درهای گشوده شکر و دعا و توبه را به روی خودتان نبندید. او درها را باز کرده است. درهای محبت را او باز کرده است. غفلت ما، حماقت ما، بی‌توجهی ما این درها را می‌بندد؛ که می‌گویند زیادت عنایت خدا و اجابت او و مغفرت او پشت همین درهای بسته ایستاده‌اند، آن درها را نبندیم، دارند در را می‌کوبند. چه شده است که ما این کوبیدن‌های مستمر را نمی‌شنویم؟! چطور از اینها غافلیم؟ چطور فرشته‌های نازل شب را که با عنایت‌های مستمر و بی‌دریغ حق، آن به آن نازل می‌شوند، نمی‌بینیم؟ چشم‌های ما، گوش‌های ما نمی‌بینند و نمی‌شنوند. اینها از آن چیزهایی است که اگر اهل همت باشید، یواش یواش این دعاها را می‌کنید، این خواسته‌ها می‌آید که چشم‌ها مان دیدنی‌های این عالم را ببیند «وَأَنْزِلْ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا»؛ خدایا دل ما را روشن کن!

آخر تا کی در و دیوارها را دیدن، کفش و کلاه‌ها را دیدن، آدم‌ها را دیدن، «أَنْزِلْ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بَضِيَاءَ نَظَرِهَا إِلَيْكَ حَتَّى تَخْرُقَ أَبْصَارَ الْقُلُوبِ حَجَبَ

النور فَتَصِلْ إِلَى مَعْدِنِ الْعَظْمَةِ وَ تَصْبِرْ أَرْوَاحُنَا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ^۱». چقدر ذلت؟ چقدر کثافت؟ خلاصه درها را بکوبید که زیادتی و اجابت و مغفرت، پشت این درهای گشوده‌ای است که خداوند باز کرده است: «مَا كَانَ اللَّهُ لِيَفْتَحَ عَلَى عَبْدٍ بَابَ الدُّعَاءِ وَ يُغْلِقَ عَنْهُ بَابَ الْإِجَابَةِ وَ لَا يَفْتَحَ لِعَبْدٍ بَابَ التَّوْبَةِ وَ يُغْلِقَ عَنْهُ بَابَ الْمَغْفِرَةِ».

او این درها را باز کرده است و اجابت خدا و زیادتی خدا و مغفرت او پشت این درها هستند.

یکی دیگر از عوامل شکر و زیادتی هم مذاکره علم است، که یکی از تکلیف‌هایی است که ما به آن مکلفیم و از بهترین عبادتها در شب‌های قدر است.

شب قدر شب گفتگو و شب مذاکره علم است. در روایت هست که مذاکره علم از بهترین عبادت‌هاست که باید انجام شود^۲، شاید همین گفتگوها باعث زکات و رشدی شود و باعث طهارت و پاکی‌ای شود، هم در حمل علم، هم در تبلیغ علم و هم در حفظ علم.

کار اساسی شما امشب این است که جمع بندی کنید، سری به

انبارهایتان بنزید که ببینید چه دارید. در دلتان چه خستگی‌ها و چه شادی‌هایی هست، چه رنج‌هایی هست، چه نفرت‌هایی هست، دستی بالا کنید و این دیوارها را بشکنید! پاهای ما بزرگ می‌شوند، کفش‌ها را باید بزرگ کرد. کفش دنیا تنگ است، «فاخلع نعلیک». باید این پاهای بزرگ را با وسیله دیگری راه برد. اگر بناست توسعه‌ای داده شود، وقت آن امشب است. اگر هم عاجز شدید دستی به دعا بلند کنید. این راه هنوز هست؛ نهایتاً عاجز است، چرا مایوس شویم؟ عجز خودش جزء مرکب‌های راهوار است و زود می‌رساند؛ «امن یجیب المضطر اذا دعاه و یكشف السوء» را داریم. باید این اضطرار بیاید.

چند ماه پیش حاجتی داشتم، به قدری که شب و روز در ذهنم بود؛ رها نکردم که: «من استدام علی قرع الباب و لیج ولیج^۱»؛ کسی که در بزند، او در را باز می‌کند. چه شده که ما وقتی به این قسمت از حقایق وجودمان می‌رسیم باز می‌مانیم، ولی وقتی که می‌خواهیم یک جفت کفش بگیریم رها نمی‌کنیم!؟

ماشینی می‌خواهم، کفشی می‌خواهم، بچه‌ام مشکل دارد، پروستات او مشکل دارد، این‌ها همه مسأله من است، شب و روز من را می‌گیرد، حتی چاه خانه‌ام بند است و آب رد نمی‌کند، ذهن انسان را مشغول می‌کند، چه شده که ما این قدر به این کم‌ها زیاد فکر می‌کنیم، ولی به آن زیادتی وجود خودمان

۱- اقبال الاعمال، سید بن طاوس، ص ۶۸۷؛ مفاتیح الجنان، دعای شعبانیه.

هیچ توجهی نمی‌کنیم!؟

اگر بناست توجهی شود بگذارید در یک چنین شبی باشد. در این لیلۃ
القدر ما، دیوارهایی فرو بریزند، همتی بالا رود. اگر کسی بتواند عمر عظیم
خود را در این لحظه‌ها بدست بیاورد، اگر بتواند این درهایی را که عنایت
حق بازش کرده و زیادتی و اجابت و مغفرت دارد، بکوبد و بتواند این درها
را نبندد یا این صداها را بشنود، خیلی بهره می‌گیرد. خیلی بهره می‌گیرد.

فهرست محصولات فرهنگی انتشارات لیلة القدر آثار مکتوب استاد علی صفایی حائری

روش‌ها:

۱. مسئولیت و سازندگی: روش تربیتی اسلام.
۲. انسان در دو فصل: روش تربیت اسلامی در دوره قبل و بعد از بلوغ.
۳. روش برداشت از قرآن: روش تفسیر قرآن.
۴. روش نقد (جلد اول): روش نقد هدف‌ها و مکتب‌ها.
۵. روش نقد (جلد دوم): روش نقد مکتب‌ها: آزادی.
۶. روش نقد (جلد سوم): روش نقد مکتب‌ها: آگاهی و عرفان.
۷. روش نقد (جلد چهارم): روش نقد مکتب‌ها: آرمان تکامل، مارکسیسم.
۸. روش نقد (جلد پنجم): روش نقد مکتب‌ها: آرمان تکامل، اگزیستانسیالیسم.
۹. روش برداشت از نهج البلاغه: ضرورت آشنایی با نهج البلاغه، روش برداشت از سنت.
۱۰. تربیت کودک: نقش معلم، روش تربیت، عوامل تربیت.
۱۱. خط انتقال معارف: روش تبلیغ و انتقال معارف بین نسل‌ها.

اعتقادی کلامی:

۱۲. نامه‌های بلوغ: پنج نامه تربیتی، عرفانی، اخلاقی با توجه به بحران‌های انتخاب و معیارها.
۱۳. حرکت: ضرورت و جهت حرکت با توجه به شناخت انسان و قدر و اندازه و نیازهایش.
۱۴. اندیشه من: تحلیل و بررسی سه مذهب عاطفی، سنتی و اصیل.
۱۵. حیات برتر: معاد از منظر قرآن.
۱۶. نقدی بر هرمنوتیک: نقدی بر کتاب‌های (فلسفه دین) نوشته هاسپرز و (خدا در فلسفه) ترجمه خرماشاهی و (کتاب و سنت) نوشته مجتهد شبستری.
۱۷. از وحدت تا جدایی: درآمدی بر نقد آرا و اندیشه‌های دکتر عبدالکریم سروش.

دیداری تازه با قرآن:

۱۸. رشد: تحلیلی از رشد و خسر انسان‌ها (نگرشی بر سوره عصر).
۱۹. صراط: سیر و سلوک، راه‌ها و... (نگرشی بر سوره حمد).

تفسیر قرآن:

۲۰. تطهیر با جاری قرآن (جلد اول): تفسیر سوره‌های فلق، ناس، توحید، تبت و...
۲۱. تطهیر با جاری قرآن (جلد دوم): تفسیر سوره بقره.
۲۲. تطهیر با جاری قرآن (جلد سوم): تفسیر سوره‌های مدثر، قدر، علق و...
۲۳. تفسیر سوره قدر: شناخت قدر آدمی، طرح و برنامه‌ریزی با توجه به نعمت‌ها و...
۲۴. تفسیر سوره توحید: طرح و تنظیم و تحلیل سؤال در رابطه با شناخت خدا، بررسی راه‌های قرآن و راه‌های دیگر.
۲۵. تفسیر سوره کوثر: نسبت موقعیت و موضع‌گیری، موفقیت و پیروزی.

امامت و ولایت:

۲۶. غدیر: تبیین و تحلیل ولایت و ضرورت و هدف آن و گام‌های رسول (ص).
۲۷. تو می‌آیی: حقیقت، ریشه‌ها، ادب و اثر انتظار، جایگاه امامت و ضرورت امام و...

نهج البلاغه:

۲۸. حکمت: توضیح کلام علی (ع) در شناخت قدر انسان (خطبه ۱۶ نهج البلاغه).
۲۹. روزگار ستمگر: شرح خطبه ۳۲ نهج البلاغه.

عاشورا:

۳۰. عاشورا: بررسی تحلیل‌های مختلف در زمینه حرکت امام حسین (ع).
۳۱. وارثان عاشورا: اضطرار به حجت، حق و شبهه، احیای امر، وارثان عاشورا و...
۳۲. چهل حدیث از امام حسین (ع): ترجمه و تفسیر چهل حدیث از اباعبدالله (ع).
۳۳. مروی بر زیارت عاشورا: بررسی ارتباط فرازهای زیارت عاشورا.
۳۴. ذکر مصیبت ثارالله: جایگاه مصیبت و بیان مصائب امام حسین (ع).

اجتماعی:

۳۵. بررسی: بررسی آزادی، انقلاب، برده‌داری و...

۳۶. نگاهی به تاریخ معاصر ایران: نقد موفقیت و عدم موفقیت دولت‌ها در ایران از قاجار تا پهلوی.

۳۷. پاسخ به پیام نهضت آزادی: نقد و بررسی موازین نهضت آزادی.

۳۸. روابط متکامل زن و مرد: مباحث ازدواج، تساوی زن و مرد، حجاب و آزادی.

حکومت دینی:

۳۹. از معرفت دینی تا حکومت دینی: سیر تشکیل حکومت دینی از خودآگاهی تا عبودیت تا جامعه و حکومت دینی.

۴۰. مشکلات حکومت دینی: در فرض انحراف و بدعت و در فرض حکومت معصوم (ع).

۴۱. اهداف حکومت دینی: بررسی اهداف حکومت‌های دینی و غیر دینی.

درس‌هایی از انقلاب:

۴۲. دفتر اول: انتظار: بینش بنیادی، راه انبیا، انتظار، مدیریت و تشکل.

۴۳. دفتر دوم: تقیه: مفهوم، اهداف، ابعاد، آثار، فقه، موارد، احکام.

۴۴. دفتر سوم: قیام: مفهوم، فضیلت، آثار، انواع، مبانی، اهداف، موانع.

اخلاق و سلوک:

۴۵. نظام اخلاقی اسلام: جایگاه نظام اخلاقی اسلام و تفاوت آن با نظام‌های اخلاقی دیگر.

۴۶. اخبات: آنچه انسان را به رحمت حق واصل می‌کند.

۴۷. فوز سالک: مبانی و مراحل و اهداف سلوک.

مسائل اسلامی:

۴۸. حقیقت حج: تحلیلی از مناسک حج.

۴۹. فقر و انفاق: دیدگاه اسلام نسبت به فقر و انفاق.

دعا:

۵۰. بشنو از نی: مروری بر دعای ابوحمزه ثمالی.

۵۱. روزهای فاطمه (س): شرح خطبه فدک حضرت زهرا (س) در مسجد مدینه.

۵۲. دعاهای روزانه حضرت زهرا (س): شرح دعاهای روزانه حضرت زهرا (س).

حوزه:

۵۳. استاد و درس (صرف و نحو): روش تدریس حوزوی.

۵۴. استاد و درس (ادبیات، هنر، نقد): جریان هنر در هنرمند و تاریخ، نظریه‌ها و...

۵۵. درآمدی بر علم اصول: به ضمیمه جایگاه فقه و شئون فقیه.

۵۶. روحانیت و حوزه: رکود فقه، مشکلات و راهکارها.

هنر و ادبیات:

۵۷. ذهنیت و زاویه دید: در نقد و نقد ادبیات داستانی: نقد رمان‌های سووشون،

کلیدر، رازهای سرزمین من و...

۵۸. با او نگاه فریاد می‌کردیم: مجموعه اشعار: و با او با نگاه فریاد می‌کردیم،

آرامش، تابوت و...

یادها و خاطره‌ها:

۵۹. یادنامه: زندگی نامه، وصیت نامه و فهرست توصیفی آثار مرحوم صفایی.

۶۰. آیه‌های سبز: داستان‌های تربیتی برگرفته از کتاب‌های استاد.

نرم افزارهای صوتی

۱. شناخت: روش شناخت هستی و انسان و روش نقد شناخت‌ها.
۲. حرکت: ضرورت و جهت حرکت با توجه به شناخت انسان و قدر و اندازه و نیازهایش.
۳. تعلیم و تربیت: سرمایه‌های انسان، تربیت انسان قبل و بعد از بلوغ، تولد و تولید...
۴. سیر و سلوک: فوز سالک، اخبات، عرفان.
۵. رشد و انحطاط: عوامل رشد و انحطاط و رکود و درمان آن در انسان.
۶. قرآن: روش برداشت از قرآن، تفسیر سوره‌های زمر، توحید و کوثر و...
۷. نهج البلاغه و روایات: شرح خطبه‌های امام علی (ع)، کیفیت مطرح کردن احادیث و...
۸. دعا و مناجات: شرح و تفسیر دعا‌های عرفه، کمیل، ابوحمره ثمالی، خمسة عشر و...
۹. تاریخ: روش تحقیق در تاریخ، فلسفه تاریخ، تاریخ اسلام و...
۱۰. مدیریت و سازماندهی: سازماندهی و تشکل و مدیریت اسلامی.
۱۱. اصول حاکم بر حرکت اباعبدالله (ع): روزگار ستمگر و زمانه ناسپاس و اصناف مردم (شرح خطبه ۳۲)، محرم و رمضان ۷۴ ه.ش.
۱۲. امام حسین (ع) و عاشورا: همراه با حسین (ع)، تصویری از شب عاشورا، زیارت عاشورا.
۱۳. ذکر مصیبت حسین (ع): روضه‌های شب‌های محرم.
۱۴. اضطرار به حجت: انتظار از حجت، انتظار برای حجت، بلا و تمحیص و... (محرم و رمضان ۱۳۷۳ ه.ش).
۱۵. احیای امر: ضرورت، مبانی، عوامل و آثار زنده کردن امر اهل بیت (محرم و رمضان ۱۳۷۷ ه.ش).
۱۶. ولایت و امامت: امامت، محبت ائمه اطهار، ولایت فقیه و...
۱۷. حکومت دینی: بررسی مبانی، طرح‌ها و شبهات حکومت دینی، آسیب‌شناسی و درمان (محرم و رمضان ۱۳۷۵ ه.ش).

۱۸. اهداف حکومت دینی: به انضمام بحث تبلیغ و خط انتقال معارف (محرم و رمضان ۱۳۷۶ ه.ش).

۱۹. مشکلات حکومت دینی: بررسی مشکلات حکومت دینی در فرض انحراف‌ها و شرح دعا‌های روزانه حضرت زهرا (س) و خطبه فدک، بیانات اباعبدالله (ع) از مدینه تا کربلا. (محرم ۱۳۸۷ ه.ش).
۲۰. نقد و بررسی: حجاب، فقر، انفاق، فرهنگ، مالکیت.
۲۱. درس و بحث: صرف، منطق، اصول، و...

نرم افزارهای تصویری

۱. مبانی تفسیر: بررسی روش ترجمه، تفسیر، تأویل قرآن با توجه به روح و نور آن.
۲. روابط متکامل زن و مرد: ثبات در دین و ارتباط آن با زندگی زن و مرد.
۳. جمع‌ها و حاصل جمع‌ها: تجمع‌ها و آثار و آفات آنها.
۴. ضرورت بعثت: رسالت، زمینه، اهداف و روش کار رسول (ص).
۵. روزگار ستمگر و زمانه ناسپاس: شرح خطبه ۳۲ نهج البلاغه.
۶. انسان در دو فصل: روش تربیت اسلامی در دو دوره قبل و بعد از بلوغ. (سخنرانی در تالار وحدت، سال ۱۳۶۰).
۷. عمل، زمینه‌ها، انگیزه‌ها و آثار عمل: مروری بر خود، برنامه ریزی، زمینه‌ها و انگیزه‌ها.
۸. عمل، تمامیت عمل، استقامت: علل ناتمامی و ناکامی کارها، اتمام، استقامت و سلامت اعمال.
۹. عمل، آفات و موانع عمل: نقطه ضعف‌ها و آسیب‌ها، نظارت‌ها و بحران‌های عمل.
۱۰. مشکلات حکومت دینی: مشکلات حکومت دینی در فرض انحراف‌ها و بدعت‌ها از دیدگاه امام علی (ع) در نهج البلاغه، شرح دعا‌های روزانه حضرت زهرا و شرح خطبه آن حضرت در مسجد مدینه، بیانات اباعبدالله (ع) در مسیر مدینه تا کربلا.
۱۱. عصر انتظار: سرّ احتیاج به خدا و اضطرار به حجت در نگاه انسان امروز.
۱۲. وداع صفایی: مراسم تشییع و تدفین استاد.

آثار دیگر نویسندگان

۱. علی و جاری حکمت (جلد ۱ و ۲): هرکدام دربرگیرنده شرحی بر چهل حکمت از نهج البلاغه، به قلم سید عبدالمجید فلسفیان.
۲. علی و استمرار انسان: شرحی بر نامه ۳۱ نهج البلاغه، به قلم سید عبدالمجید فلسفیان.
۳. انسان جاری: (حدیث رویش و بالندگی انسان)، به قلم سید مسعود پور سید آقایی.
۴. دین و نظام سازی: (در اندیشه استاد علی صفایی حائری)، به قلم سید مسعود پور سید آقایی.
۵. مشهور آسمان: مجموعه خاطراتی از زنده یاد علی صفایی، به کوشش عزیز الله حیدری.
۶. اندیشه‌های پنهان: (رویکرد سیستمی به حیات معنوی انسان)، به قلم علاءالدین اسکندری.
۷. رد پای نور: خاطراتی از زنده یاد علی صفایی، به روایت سید عبدالرضا هاشمی ارسنجانی.
۸. رندان بلاکش: مقایسه و تطبیق عرفان حافظ و علی صفایی حائری، به قلم سید مجید سلیمان پناه.
۹. علم و دین: جهت یابی علوم از وحی، به ضمیمه بحثی در رابطه با تجربه دینی. (متن دو سخنرانی دکتر رضا حاجی ابراهیم در سالگرد استاد صفایی).
۱۰. بینش‌های قرآنی: برداشت‌های استاد صفایی از قرآن، به قلم سید عبدالمجید فلسفیان.
۱۱. تا چشمه صاف: نگرشی بر مکتب تفسیری استاد صفایی، به قلم سید عبدالمجید فلسفیان.

نشانی پستی مؤسسه تحقیقاتی - فرهنگ‌ی لیلۃ القدر

قم: خیابان طالقانی (نرسیده به سه راه بازار) / کوچه ۸۷ / کوچه شهید

حبیبی (شماره ۱۳) / پلاک ۱۹ - صندوق پستی: ۳۸۴ - ۳۷۱۸۵

تلفن‌های مرکز پخش:

۰۲۵۱ - ۷۷۱۲۳۲۸

۰۹۱۲۷۴۶۱۰۲۲

نمابر: ۰۲۵۱ - ۷۷۱۷۳۷۸

WEBSITE: www.einsad.ir

EMAIL: info@einsad.ir

انتشارات لیلۃ القدر در سراسر کشور نماینده فعال می‌پذیرد